



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی

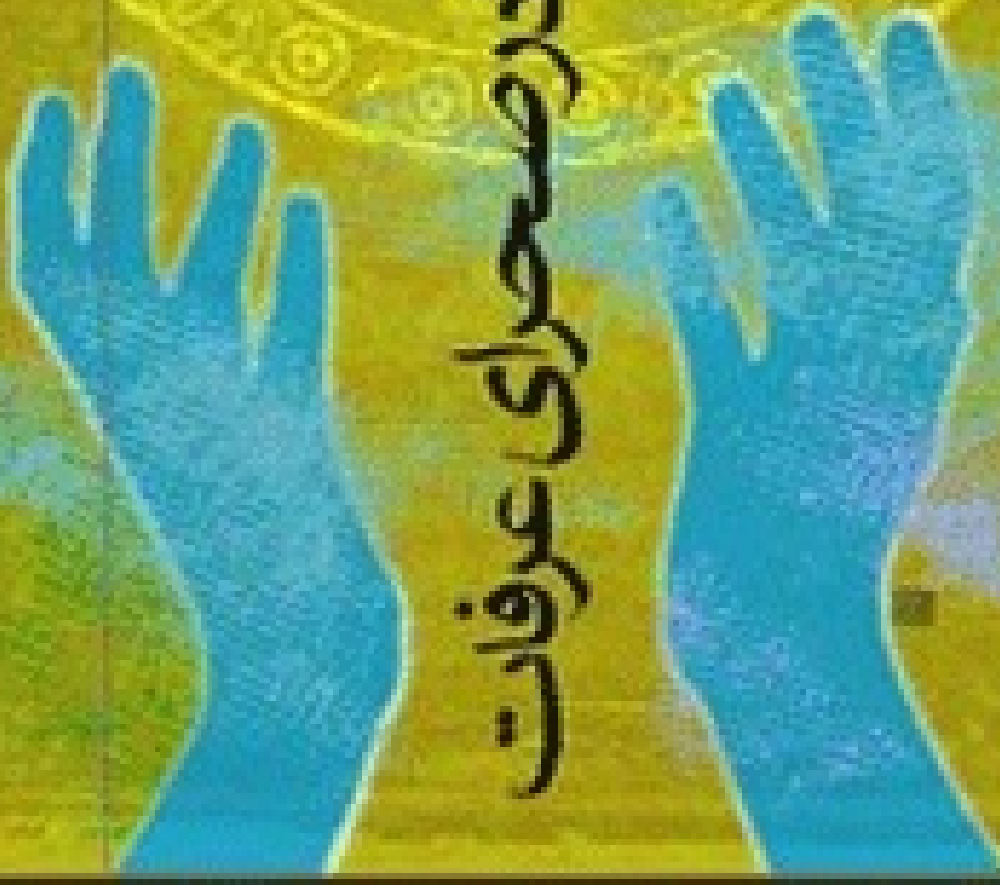


عمران
علیهما السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir



نیایش امام حسین در صحرائ عرفات



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نیایش امام حسین علیه السلام در صحرای عرفات

نویسنده:

محمد تقی جعفری تبریزی

ناشر چاپی:

آستان قدس رضوی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵ فهرست
۶ نیایش امام حسین در صحرای عرفات
۶ مشخصات کتاب
۶ در تعریف نیایش
۱۴ نیایش امام حسین در صحرای عرفات
۶۴ پاورقی
۶۶ درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

نیایش امام حسین در صحرای عرفات

مشخصات کتاب

سرشناسه: جعفری تبریزی، محمدتقی، ۱۳۰۲ - ۱۳۷۷.

عنوان قراردادی: دعای روز عرفه. شرح

عنوان و نام پدیدآور: نیایش امام حسین علیه‌السلام در صحرای عرفات / محمدتقی جعفری.

مشخصات نشر: مشهد: آستان قدس رضوی، شرکت به‌نشر؛ تهران: موسسه تدوین و نشر آثار علامه جعفری، ۱۳۹۰.

مشخصات ظاهری: [۱۶۸] ص.

فروست: انتشارات آستان قدس رضوی، شرکت به‌نشر؛ ۳۶۴.

شابک: ۲۷۵۰۰ ریال: ۳-۵۹۸-۰۲-۹۶۴-۹۷۸

یادداشت: پشت جلد به‌انگلیسی: *Supplication of Imam Hossein in Arafat desert*.

یادداشت: کتاب حاضر تحت عناوین مختلف توسط ناشران مختلف در سالهای متفاوت منتشر شده است.

یادداشت: چاپ هفتم.

یادداشت: کتابنامه: ص. [۱۶۸]؛ همچنین به صورت زیرنویس.

موضوع: دعای روز عرفه — نقد و تفسیر

شناسه افزوده: شرکت به‌نشر (انتشارات آستان قدس رضوی)

شناسه افزوده: موسسه تدوین و نشر آثار علامه جعفری

رده بندی کنگره: ۲۷۰/BP۴۰۴۲۲ع ج ۷، ۱۳۹۰

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۷۷۴

شماره کتابشناسی ملی: ۲۶۸۷۷۷۰

در تعریف نیایش

به نام خدا آن حالت روحی که میان انسان و معبودش رابطه انس ایجاد نموده و او را در جاذبه ربوبی قرار می‌دهد، نیایش نامیده می‌شود. در آن هنگام که شما موقعیت واقعی خود را در جهان با عظمت هستی درک می‌کنید، در حال نیایش به سر می‌برید، زیرا فقط در این حال است که تمام «خود» را مانند تابلویی بی اختیار در زیر دست نقاشِ ازل و آید نهاده‌اید. اگر می‌خواهید در امتداد زندگانی خود، لحظاتی را هم از جدی‌ترین هیجان روانی بهره‌مند شوید، دقایقی چند روح خود را به نیایش وادار کنید. اگر می‌خواهید تمام شئون زندگی شما اصالتی به خود گرفته و قابل تفسیر بوده باشد، بروید و دمی چند در حال نیایش باشید. هیچ کس تردید ندارد که روزی فرا می‌رسد که سایه‌ای از مضمون بیت ذیل درون او را مشوش و توفانی خواهد ساخت. من کیستم تبه شده سامانیافسانه‌ای رسیده به پایانی [۱]. شاعری فرزانه از زبان همه ما آدمیان چنین می‌گوید و چه قدر واقعیت را زیبا می‌گوید: «با دیدگان فرو بسته، لب بر جام زندگی نهاده و اشک سوزان بر کناره زرین آن فرو می‌ریزیم. اما روزی فرا می‌رسد که دستِ مرگ، نقاب از دیدگان ما بر می‌دارد و هر آن چه را که در زندگانی، مورد علاقه شدید ما بود از ما می‌گیرد. فقط آن وقت می‌فهمیم که جام زندگی از اول خالی بوده و ما از روز نخست از این جام، جز باده خیال نوشیده‌ایم.» مگر نه این است که زندگی بی نیایش و حیات بیرون از جاذبیت کمال الهی، همان جام خالی است که هنگام تولد به لبانمان می‌چسبانیم و موقع مرگ آن را

دور می‌اندازیم! واضح است که دیر یا زود، همه ما از این کره خاکی و از این ستارگان و آفتاب فروزان و از این کهکشان‌ها که میلیاردها سال در پشت سر گذاشته و هنوز به درخشندگی خود ادامه می‌دهند، چشم بر بسته و در بستر مرموز خاک خواهیم غنود. آری، دیر یا زود آخرین نفس‌های ما در فضای سپهر نیلگون در پیچیده و راه خود را پیش خواهد گرفت. بیایید پیش از آن که چشمان ما برای آخرین بار نمودی را ببیند و پلک‌ها روی هم گذارد و پیش از آن که لب‌های ما آخرین سخن خود را بگوید و بسته شود. و پیش از آن که قلمرو درونی ما آخرین تلاش‌های خود را برای همدمی با روح انجام بدهد، ببینیم در مقابل نقدینه پرارزش عمر ما که سکه به سکه به بازار وجود می‌آوریم و آن‌ها را از دست می‌دهیم، چه کالایی را در این بازار پرهیاهو دریافت می‌کنیم. مگر نه این است که: چون به هر میلی که دل خواهی سپرد از تو چیزی در نهان خواهند برد «مولوی» بیایید اشارت‌های طلائی اجرام و قوانین این فضای بی‌حد و کران را ندیده نگیریم. آنان ما را برای همکاری با خود در نیایش به خداوند بزرگ دعوت می‌کنند. لحظاتی دیدگان خود را از تماشای خویشتن و طواف به دور خود گرفته و بر اقبی پایان فضا بدوزیم. ما هم دست‌های خود را برای اجابت به اشارت‌های موجودات این فضای بیکران به آسمان بلند کنیم و لبی حرکت دهیم و با ندای: آه پروردگارا! خود را از خود سری در این جهان هدف دار تبرئه نماییم. مگر نه این است که: از تری تا به تریا به عبودیت او همه در ذکر و مناجات و قیامت و قعود «سعدی» گاهی یأس و نومیدی و اندوه‌های ما به آخرین درجه شدت می‌رسند؛ ناگهان پس از لحظه‌ای به یک امید و شادی شگفت‌انگیز مبدل می‌گردند و یا در توفان سهمناک یأس و نومیدی‌ها، بارقه خیره‌کننده‌ای از گوشه مبهم روح درخشیدن گرفته، سراسر وجود ما را روشن نموده و آهسته در گوش دل ما می‌گوید: هان مشو نومید چون واقف نه ایی زاسرار غیب باشد اندر پرده بازی‌های پنهان غم مخور «حافظ» این زمزمه روح نواز است که از شکستن کالبد بدن و تسلیم به مرگ در برابر آن نامالایمات جلوگیری نموده و ما را به چنین نیایش حیات بخشی وادار می‌کند که: خداوندا، احساس میزبانی تو برای وجود بی‌نهایت کوچک ما در اقلیم هستی است که این قفس تنگ را برای ما قابل تحمل ساخته است. آری: ما را به میزبانی صیاد اُلفتی است ورنه به نیم ناله قفس می‌توان شکستروز و شب با دیدن صیاد مستم در قفس بس که مستم نیست معلوم که هستم در قفسدر آن هنگام که شادی‌ها و اطمینان و کرنش ما به غیر خداوند از حد می‌گذرد، باز پس از لحظه‌ای خود را در سراشییبی نوعی از اندوه و یأس و ابهام که برای آن نیز علت روشنی نمی‌بینیم درمی‌یابیم. هیچ می‌دانید آن لحظه چه بوده است؟ این همان لحظه‌ای است که روح بدون این که ما را آگاه بسازد، فراسوی این جهان پناهنده گشته و نیایش اسرار آمیزی سر داده، گفته است: خداوندا، بار دیگر این انسان ضعیف، «خود» را در بادپای هیجان شادی‌ها و اطمینان به غیر تو، از دست داده و نشانی جان خود را گم کرده است. عنایتی فرما و او را بار دیگر به سوی خودش بازگردان. پروردگارا، خداوندا، بارالها، آفریدگارا، بارقه‌های فروزانی هستند که از اعماق جان ما برمی‌آیند و در اعماق جهان هستی فرو می‌روند و آن چنان درخشندگی به جهان هستی می‌دهند که جهان را برای مورد توجه قرار گرفتن خداوندی برازنده می‌سازند. کسی که می‌گوید: با یک گل بهار نمی‌شود، باید بداند آن گل که با شکفتن آن بهاری به وجود نمی‌آید، گل بوستان طبیعت است که هر گاه بادهای خزانی، زیبایی و طراوت آن را نابود کرده باشد، شکوفایی یک گل، توانایی ایجاد بهار در آن بوستان را ندارد. ولی هر گلی که در باغ جان‌های آدمیان بروید و لب بر خنده نشاط باز کند، بهار را با خود می‌آورد و همه باغ هستی را شکوفا می‌سازد و نسیم جان‌فزای بهاری بر آن وزیدن می‌گیرد. این یک حقیقت است که: بگذر از باغ جهان یک سحر ای رشک بهار تا ز گلزار جهان رسم خزان بر خیزد «مولوی» (دیوان شمس) «در هیچ یک از فعالیت‌های روانی ما، پدیده‌ای را نمی‌توان نشان داد که از فعالیت روح به هنگام نیایش، عمیق تر و گسترده تر بوده باشد. درک ما، مشاعر ما، تخیل ما، تفکر ما، وجدان با عظمت تر از جهان هستی ما، همگی و همگی در حال نیایش در هم می‌آمیزند و اقیانوس جان را می‌شورانند. این هیجان و شورش آن چنان هماهنگ و با عظمت و جدی انجام می‌گیرند که نه تنها درون ما را از هر گونه آلودگی‌ها و کثافات پاک می‌کنند، بلکه در این حال احساس می‌کنیم که روح ما با

گسترش بر همه هستی، روزگار هجرانش سرآمده و با ورود به جاذبیت کمال الهی به آرامش نهایی اش رسیده است. این یک امر محال است که کسی در دوران زندگانی اش ولو برای لحظاتی چند در این جهان پر ازدحام، احساس غربت ننماید. راستی لحظاتی در عمر ما وجود دارد که ما حتی خود را از خویشتن هم بیگانه می بینیم. بشنوید که انسان شناسی مثل حافظ چه می گوید: سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی دل زتنهایی به جان آمد خدایا همدیدر این هنگام است که می پندارد: آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست عالمی دیگر بیاید ساخت وز نو آدمیان کدامین همدم شایسته است که این غربت وحشتناک را به انس و اُلفت مبدل سازد؟ تردیدی نداریم در این که هیچ مونسى مانند نیایش نمی تواند این غربت و وحشت زدگی را به انس مبدل بسازد. در هنگام نیایش، آن جا که به زوال و فنای حتمی خود آگاه شده و در می یابیم که زندگانی محدود و ناچیز ما، در مقابل عمر جهان هستی به منزله یک ثانیه در مقابل میلیاردها قرون و اعصار می باشد، در این حال نسیمی از ابدیت، آن چنان مشام جان ما را می نوازد که عمر جهان هستی را به منزله ثانیه ای در مقابل ابدیت برای ما می نمایاند. در این حال نغمه هایی جان فزا، با محتوایی رازدار از اعماق درون ما سر می کشد و ما را از وحشت فنا و نابودی نجات می دهد. این نغمه با گویاترین بیان، گوش جان ما را چنین نوازش می دهد: ای دل آر سیل فنا بنیاد هستی برگتد چون تو را نوح است کشتیان زطوفان غم مخور «حافظ» هنگامی که این نغمه به اوج نهایی خود می رسد، چنین می گوید: در غم ما روزها بی گاه شد روزها با سوزها همراه شد روزها گر رفت، گو رو باک نیست تو بمان ای آن که جز تو پاک نیست «مولوی» ما به خوبی درک کرده ایم که در اقیانوسی از نادانی ها غوطه وریم و دانش ما در مقابل آن اقیانوس تاریک و بیکران قطره ای بیش نیست. این حقیقتی است که هر متفکر خردمند آن را می داند، ولی در لحظات نیایش، آن گاه که خداوند سبحان، این زمزمه ملکوتی را به زبان ما جاری می سازد: قطره دانش که بخشیدی زپیش متصل گردان به دریا های خویش «مولوی» احساس می کنیم که در دریایی از نور غوطه ور گشته ایم. آخر نه این است که قطره ناچیز علم خود را به اقیانوس علم خداوندی وصل نموده ایم! مرغ روح آدمی در حال نیایش، از تنگنای قفس تن رها گشته، پروبالی در بی نهایت می گشاید. اگر این پرواز صحیح صورت بگیرد، دیگر برای روح برگشتن و محبوس شدن در همین قفس خاکی امکان پذیر نخواهد بود، زیرا پس از چنین پروازی کالبد خاکی او هم چون رصدگاهی است که رو به سوی بی نهایت نصب شده و از نظاره به آن بی نهایت چشم نخواهد پوشید. ممکن است در حال نیایش، چشم بر افق آسمان بدوزیم و از دایره محدود چشم، مردمک دیده را به آن فضا که کرانه ای برای آن پیدا نیست جولان بدهیم. یا سر فرود آورده و به نقطه بسیار کوچکی از خاک و شن و برگ درخت و قطره آبی خیره شویم. ممکن است فقط دست ها را از قعر چاه طبیعت برآورده به سوی آسمان باز کنیم. شاید که فقط یک انگشت به سوی بالا حرکت بدهیم. یا به حرکت جزیی سر قناعت بورزیم. و امکان آن هم هست که فقط به روی هم گذاشتن پلک اکتفا کنیم... ولی در همه حال یک هدف بیشتر نداریم، و آن این است که: خداوند، مرغی ناچیز و محبوس در قفس جسم، برای حرکت به پیشگاه تو، بال های ظریفش لرزیدن گرفته است. نه برای این که از قفس تن پرواز کند و در جهان پهناور هستی بال و پر گشاید، زیرا زمین و آسمان با آن همه پهناوری، جز قفسی بزرگ تر برای این پرنده شیدا نیست. او می خواهد و می نالد تا آغوش بارگاه بی نهایت خود را در همین هستی که تجلی گاه عظمت جلال و جمال تو است باز کنی و او را به سوی خودت بخوانی. این چشم نیاز را که به سویت دوخته ام تو به من عنایت فرموده ای. این بال ظریف ساخته دست توانای تو است. این پاره گوشت رنگین که قلبش نامیده ایم تو به من ارزانی داشته ای. بارالها، این قلب را که تو به من عنایت نموده ای، با این که هزاران تمایلات گوناگون و آرمان های متنوع بر آن عرضه می شوند، نمی توانند آن را ارضا نمایند. ای صیقلی دهنده دل های آدمیان، تو خود می دانی این آینه که پرداخته دست توست، هوای فروغ جمال تو را دارد. آشنایی این آینه با جمال ربوبی تو به آغاز وجودش که سرچشمه از لطف تو گرفته است منتهی می گردد. این است که دل از دوری و مهجوری از تو بی نهایت رنج می برد. هر کسی کاو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش «مولوی» در همه اوقات و همه لحظات زندگانی، نیایش

برای ما امکان پذیر است، زیرا همیشه روزنه هایی از دیوارهای این کیهان کهنسال به سوی بی نهایت باز است و ما از رصد گاه این کالبد خاکی همواره می توانیم آن سوی جهان را نظاره کنیم، ولی سرود نیایشی که از اعماق جان برمی آید به احساس خاموشی مطلق در جهان طبیعت شور و اشتیاقی دارد، شاید روح انسانی در خاموشی مطلق، راز دیگری درمی یابد. برای همین است که نیایش شبانگاهی لذت وصف ناپذیری دارد. گاهی هیجان روحانی ما هر گونه احساس لذت را زیر پا نهاده و به مافوق لذت گام گذاشته و به مقام ابتهاج که در ذات روح ما نهفته است، نایل می گردیم. شاید: در آن هنگام که تاریکی مطلق، فضای پیرامون ما را دربر می گیرد: «راه خورشیدی ما از دل شب می گذرد.» تمامی توهمات و تخیلات روزانه در ساعات تاریک شب، بی پایگی خود را نشان داده و از صفحه روح زایل گشته، بهترین واحدهای ناخود آگاه ما در قلمرو روح به جریان می افتند. در نتیجه جهان هستی در آینه روح، بدون دست خوردگی از تخیلات و توهمات بی پایه ما منعکس می گردد. شاید هم، رنگ زیبای لاجوردین که در فوق تاریکی فضای کره زمین ما نمودار می گردد، رمزی است برای پایان تاریکی جهان که به سپیده دم آن سوی جهان که خارج از درک کمی و کیفی ما است، کشیده می شود. از آغاز حیات انسانی تاکنون، نیایش هایی گوناگون از این خاکدان به سوی ملکوت الهی برخاسته و حکمت ربّانی وجود را در ذهن نیایشگر تحقق بخشیده است. در امتداد زمان بیکرانه، چه زورق ها و کشتی ها که در گرداب های هولناک دریاها، اختیار از دست دریانوردان گرفته، از هیچ طرفی صدای نجات به گوششان نرسیده و به یکباره دست از جان شسته و خود را به دامان امواج سهمگین دریا سپرده اند. اینک، همه چیز فراموش شده و زنگار آلودگی ها با دست محبت و رحمت خداوندی از درون آن تلاشگران مرزهای زندگی و مرگ زدوده شده است. آن به خدا پیوستگان، لحظه ای که سر به زیر آب دارند، نیایشی بی زبان و لحظه ای دیگر که موج های خروشنده دریا، اندک مهلتی به آنان می دهد و سر از آب بیرون می آورند، نیایش ای خدا بر زبان دارند، که چه بسا حروف مزبور به آخر نرسیده مهلت پایان می یابد، و نیایش نیمی بی زبان و نیم دیگر با حرکت زبان ختم می شود. آنان با چنین نیایشی، مسافت زمین و آسمان را در یک لحظه پیموده یا نجاتی نصیبشان می گردد و یا تلخی جان کندن را فراموش می کنند، سراغ ناله ها و نیایش های آنان را کف های امواج خروشان دریا به مادران و همسران و فرزندان آنان که در ساحل دریا در بر آن امواج چشم دوخته اند، می آورند. اینان نیز آخرین ناله ها و نیایش ها را که نغمه تسلیم به سرنوشت را دارد، با نسیم دریایی بدرقه جان آن غرق شدگان می فرستند. گمشدگان بیابان های بیکران که غیر از آسمان لاجوردین و قطعه های متراکم ابر و طنین بادهای متراکم یآوری نمی بینند، اضطراب آنان را کسی به آرامش مبدل نمی سازد و کسی نومیدی آنان را تبدیل به امید نمی نماید. آنان نیز پناهگاهی غیر از نیایش نداشته و رو به سوی خالق بیابان ها و آسمان بیکران نموده، تلخی غربت خود را فراموش می کنند و شیرینی وطن را در ذائقه خود درمی یابند. بیماران در شکنجه دردهای جان گزا، از کارآیی هر گونه طبیب معالج، امید خود را قطع می کنند و ناله ها سر داده و تلاش ها می کنند و برای بازگرداندن بهبودی خود به همه چیز پناه می برند، تا آن گاه که نور خدا بر دل های آنان درخشیدن گرفته و با گفتن آه، ای خدای مهربان، دست قدرت بر جان آنان کشیده شده و با آن بیماری جانسوز مانند گل می شکفند و زمزمه ها می کنند که: به حلاوت بخورم زهر که شاهد ساقی است به ارادت بکشم درد که درمان هم از اوست «سعدی» عزیزان بر بالین بیماران خود می نشینند. بیماری که تنها ثمره زندگانی آنان بوده و با از دست دادن آن شکوفه با طراوت، بهار زندگانی خود را دستخوش خزان می بینند و قطرات اشک چشمانشان بر رخساره زرد بیمار سرازیر می گردد. بیمار هم چنان مشغول گلاویزی با عقاب تیزچنگال مرگ است و محبت و ناله آنان را جوابی نمی دهد. آنان چشم های پر از اشک خود را به سوی بارگاه عنایت خداوندی خیره ساخته و با گفتن: ای خدای زندگی و مرگ، مهربان خداوندا، خود را تسلیم مشیت او می نمایند. متفکرین و نوابغ بزرگ که شناخت انسان و جهان برای آن ها با اهمیت تلقی شده است، آن گاه که به ناتوانی خود از درک اسرار هستی و عظمت آن پی می برند، نیایشی با خدای خود دارند: رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ [۲]. «خداوندا، ای پرورش دهنده ما، ای خدای بزرگ، به یقین می

دانیم که این جهانِ باعظمت را بیهوده نیافریدی و حکمتی بزرگ آن را به وجود آورده است. پاک و منزّه هستی، پس ما را از عذاب آتش نگاهدار.» گروه دیگری را می‌شناسیم که آنان نه برای برآوردن نیازمندی‌های مادی در زندگانی خود، بلکه برای این که موقعیت وجودی خود را کاملاً تشخیص داده و از آن بهره‌مند گردند، رو به سوی او می‌آورند و به درگاه با عظمتش نیایش می‌کنند. اینان بزرگ‌ترین افراد انسانی هستند که معنای نیایش را می‌فهمند و حداکثر بهره‌برداری از آن را می‌نمایند. از آن طرف عده‌ای دیگر هستند که نیایش سر تا پای تفکرات، تخیلات، عمل و اراده آنان و تمامی اندوه و لذت‌های مادی‌شان را تحت الشعاع قرار داده است. آنان این زمزمه را سر می‌دهند: به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست «سعدی» اینان نیایش را وسیله فرار از قانون علت و معلول و گریز از نظم و ترتیب در جهان هستی قرار نمی‌دهند و چون متوجه شده‌اند که خداوند بزرگ، این جهان با عظمت را برای کوشش و حرکت و تلاش آفریده است، خود را از نظام هستی کنار نمی‌کشند و بهترین تلاش را برای زندگانی مادی و معنوی انجام داده، سرود شبانه روزی آنان این است که: ما زنده از آنیم که آرام‌نگیریم موجب که آسودگی ما عدم ماست «اقبال لاهوری» مضامین دعای آنان همیشه با جمله ذیل هماهنگ می‌باشد: وَ أَنْ لَيْسَ لِلنَّاسِ إِلَّا مَا سِعَى وَ أَنْ سَعِيَهُ سَوْفَ يُرَى [۳]. «آن چه که برای انسان است، کوشش‌های اوست و او نتیجه کوشش‌های خود را به طور حتم خواهد دید.» باز آن گاه که به خود می‌آیند، می‌بینند که تمام اجزاء و روابط کالبد مادی و پدیده‌های روانی آن‌ها در تلاش دائمی هستند، هم چنین نوسانات درونی خود را که به طور دائمی مشاهده می‌کنند، برای آنان ثابت می‌شود که در زندگانی چیزی با اهمیت تر از کوشش و فعالیت برای زندگانی مادی و روحی وجود ندارد. حتی آنان که عمری را با سکوت می‌گذرانند، نیز با اندیشه‌های درونی خود در حقیقت جویی به شرط آن که دور خود طواف نکنند در حال نیایش به سر می‌برند. لبش قفل است و در دل رازها لب خموش و دل پر از آوازه‌اعرافان که جام حق نوشیده‌اند رازها دانسته و پوشیده‌اند هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و لبانش دوختند «مولوی» باید در این مورد توجه داشته باشیم به این که ناتوانی از اظهار اسرار نهایی، غیر از نیایش قلبی و نیایش لفظی است که قابل ابراز است و برای تأکید آگاهی به معنای دعا باید با تلفظ ابراز گردد. نیایش صورت دیگری هم دارد که نیاز به آگاه ساختن نیایشگر دارد. این گونه نیایش عبارت است از اندیشه‌هایی که در مغز آدمی به گرداب افتاده، ولی در عین حال راهی را به سوی رهایی از آن پیچیده‌گی می‌جوید. مغزهایی کز پریشانی به خود پیچیده‌اند گردباد دامن پاک بیابان تو آند «صائب تبریزی» گاهی دیگر، مغز آدمی از فعالیت نتیجه بخش می‌ایستد و مجهولی که برای حل آن می‌کوشد، هم چنان به تحریک خود ادامه می‌دهد. در این مورد هیچ چاره‌ای جز ذکر است که بتواند مغز آدمی را به فعالیت منتج وادارد، وجود ندارد. این قدر گفتیم باقی فکر کن فکر گر را کد بود رو ذکر کن ذکر آرد فکر را در اهتزاز ذکر را خورشید این افسرده ساز «مولوی» پس نیایش برای انسان‌ها اهداف متعددی را دربردارد. ۱- این که خداوند، من برای تکامل مادی و معنوی که در این دوران زندگی آماده شده‌ام، برای من آگاهی عطا فرما تا بتوانم علل محاسبه نشده را که از هر سو به طرف من سرازیر می‌گردند به حساب درآورده و هر چه بتوانم موانع را از پیش پا بردارم و مقتضیات را انجام دهم. اگر هم نتوانم از عهده محاسبه علل ناشناخته برآیم، عنایتی فرما و تسلیم به مشیت را چراغ راهم نما تا در زندگانی خلائی احساس نکنم. ۲- نیرو گرفتن از ماورای طبیعت و بهره‌برداری از آن در برآورده شدن نیازهای مادی و معنوی. ۳- تماس بی‌نهایت کوچک با بی‌نهایت بزرگ است که نهایت آمال و ایده آل بشری است. با این تماس است که جهان درونی و برونی و جهان مادی و معنوی هماهنگ می‌گردند و هستی آدمی، معنای حقیقی خود را برای انسان آشکار می‌سازد. ۴- تحصیل آرامش روحی در هنگام اضطرابات مختلف. ۵- به دست آوردن نیرو برای کوشش‌های با محتوا. ساده لوحان می‌گویند: ما بدون این که در زندگانی حالت گرایش و نیایشی داشته و خود را با بی‌نهایت مواجه بسازیم، می‌توانیم زندگانی لذت بخش داشته باشیم! آری، لذت‌های طبیعی را آرمان تلقی کردن همان اندازه قابل دفاع است که لذت مواد تخدیرکننده برای معتادان به آن مواد! فراموش نکنیم، آنان که اعتیاد به مواد تخدیرکننده دارند نیز در موقع

استفاده از مواد مزبوره، در دنیایی از لذت غوطه ور می گردند! آنان که به جهت نیرومندی از وسایل پیروزی بر دیگران برخوردارند، از مستی برده ساختن دیگران و زیر پا گذاشتن هر گونه حقوق و اصول انسانی، بهترین سعادت زندگانی و لذت را می چشند! آیا مقصود شما این قبیل لذایذ است؟! چه هدف ناچیزی، اگر لازم باشد که انسان هایی در روی زمین زندگانی کنند. اگر ضرورتی اقتضا کند که این انسان ها مانند یک وسیله موسیقی نباشند که هرگز فی نفسه صدایی ندارد و بایستی دیگران آن را به صدا در آورند، یعنی اگر بنا بگذاریم که انسان ها بایستی «شخصیت» داشته و با آن حقیقت زندگی کنند، منطق صریح می گوید بایستی آنان ایده آلی برای خود تعیین نمایند. اگر هدف سوم که متذکر شدیم (قرار گرفتن انسان در جاذبیت کمال مطلق)، رهبر زندگانی انسانی نباشد، هیچ حقیقتی نمی تواند برای زندگانی او هدف مطلق و واقعی بوده باشد. اگر تعریف زیر برای ایده آل زندگی و زندگانی ایده آل می تواند تفسیر معقولی برای حیات زود گذر ما بوده باشد، بدون تردید گرایش و نیایش به خدا مهم ترین و اساسی ترین عنصر حیات ما خواهد بود. ایده آل زندگانی عبارت است از: «آرمان های زندگانی گذران را با حیات تکاملی آبیاری کردن و شکوفا ساختن و شخصیت انسانی را در حرکت به سوی ابدیت به ثمر رسانیدن.» زندگانی ایده آل عبارت است از: «تکاپویی است آگاهانه، هر یک از مراحل زندگانی که در این تکاپو سپری می شود، اشتیاق و نیروی حرکت به مرحله بعدی را می افزاید.» شخصیت انسانی رهبر این تکاپو است، آن شخصیت که از لیت سرچشمه آن است. این جهان معنی دار گذرگاهش، و قرار گرفتن در جاذبه کمال مطلق در ابدیت مقصد نهایی اش. آن کمال مطلق که نسیمی از محبت و جلالش، واقعیات هستی بیکران را به تموج در آورده، چراغی فرا راه پرنشیب و فراز تکامل ماده و معنی می افروزد. با این چند هدف که برای نیایش بیان نمودیم، کاملاً روشن می گردد که امثال عدّه ای از ساده انگاران در این باره چه اشتباه بزرگی کرده اند و چقدر انسان را از حقیقت خود دور ساخته اند. گاه می گویند نظام جهان هستی، نظامی آن چنان سخت و غیرقابل تبدیل است که هیچ نیرویی نمی تواند آن را تغییر دهد. پس چگونه نیایش می تواند این نظام غیرقابل شکست و انعطاف را مختل نماید؟! اینان هنگامی که درباره این گونه مسائل صحبت می کنند، مانند این است که به تمام اسرار جهان هستی که نظامی باز به عوامل فوق طبیعی دارد از زیربناها گرفته تا روبناها، آگاهند. حتی گاهی دعاوی آن ها چنان با عزم و قطع بیان می شود که گویی جهان را با دست خود ساخته و پرداخته اند!! مگر جهان هستی عبارت است از یک قطعه سنگ که ما آن را جامد و بی روح و بسته فرض نموده و سپس استدلال کنیم که جهان ثابت هرگز خلاف قانون خود رفتار نمی کند! اولاً؛ جهان، یک پارچه سنگ غیرقابل انعطاف نیست که دم سرد ما در آهن گرم آن اثری ننماید و چنان که گفتیم: اگرچه جهان نمایش نظام بسته را دارد، ولی دارای نظامی باز به فوق طبیعت می باشد. [۴]. هر لحظه و هر آن، فیض خداوندی بر این جهان هستی ریزش نموده و آن را برپا می دارد. همه بانیان ادیان الهی و همه صاحب نظران علم و فلسفه همانند «نیوتن»ها و «اینشتین»ها و امثال این نوانغ که با طبیعت، به طور مستقیم سروکار داشتند، کاملاً تصدیق کردند که لحظه پیشین موجودات طبیعی متکفل لحظه بعدی آن نیست، بلکه هر لحظه موجودات، حالت جدیدتری به خود می گیرند، یا ذرات عالم هستی و فیض آن، به طور مستمر در حال سرازیری از حکمت و مشیت ربّانی است. این قانون همیشه هستی است و جای تردید نیست که حرکت و جنبش و به ظهور رسیدن پدیده ها در هر لحظه، بیان واقعی نظامی (سیستمی) است که در دستگاه هستی حکمفرماست و این تازه گی پدیده ها در هر لحظه، نظام جدیدی را که گاهی مشابه و گاه دیگر مغایر ترتیب پیشین نمودار می گردد ایجاد می کند. پس ما با نیایش خود عاملی مانند سایر عوامل طبیعی در دستگاه منظم هستی ایجاد می کنیم. ثانیاً؛ نه تنها نیایش در این دنیای کون و فساد می تواند تأثیر طبیعی کند، بلکه هر گونه فعالیت روانی ما به اندازه خود از حیث کیفیت و کمیت دارای اثری می باشد. فعالیت روانی ما در هنگام نیایش صحیح، نیروی فوق العاده ای از ماورای طبیعت می گیرد و با آن نیرو در به وجود آوردن نظام جدیدی که کوچک ترین مخالف جریان هستی در آن دیده نمی شود مشارکت می ورزد. مگر من هنگامی که اراده نموده و اجسام را جابه جا می کنم یا سایر تغییرات شیمیایی در آن ها به عمل می آورم، خلاف نظام جهان هستی انجام می

دهم؟ البته نه، درست است که هر تغییری که در جهان هستی به وقوع می پیوندد، خلاف ترتیب پیشین خواهد بود، ولی با این حال نظام واقعی هرگز مختل نخواهد گشت. از آن طرف، این که گفته می شود چون خداوند به تمام جزئیات و کلیات آگاه است و تمام پنهانی ها و آشکارها را می داند، بنابراین نیایش چه معنا می دهد؟! این سؤال هم نوعی از ساده لوحی است، زیرا - چنان که گفتیم - ما اراده می کنیم و تغییراتی در مواد و صور جهان طبیعت ایجاد می کنیم. آیا می توان گفت خداوند که به تمام امور دانا است، چرا این تغییرات را که در طبیعت انجام گرفته و به صلاح ما می باشند، خود به خود ایجاد نمی کند؟! یا بدون این که ما بخواهیم گندم را نمی رویاند؟ یا فلان دستگاہ ماشینی را که محصول ضروری برای ما می دهد ایجاد نمی کند؟ پس چنان که هرگونه تغییرات به نفع انسان یا برای رفع آسیب از او، احتیاج به اراده و کار و کوشش دارد، هم چنان نفوذ به ماورای طبیعت و استمداد از آن نیز احتیاج به کوشش و اراده خواهد داشت، و دانستن خداوند باعث آن نمی شود که من از کار دست برداشته و بنشینم، بلکه آن چه که بر خدا معلوم است این است که من با فعالیت درونی و جسمانی بایستی تلاش کنم. از طرف دیگر، باید در نظر گرفت که تمام نیایش‌ها برای ایجاد تغییر در نظام جهان هستی نمی باشد، زیرا فقط نوعی از نیایش است که در چگونگی تماس ما با جهان خارجی تغییری وارد می سازد. چنان که گفتیم، عده‌ای از گروه تکامل یافته انسان‌ها، نیایش را فقط برای برقراری رابطه میان خود و خداوند انجام می دهند. بلکه اصلاً سعادت و شقاوت ابدی هم برای آنان مطرح نیست، چنان که رئیس الموحّدين علی بن ابی طالب علیه السلام می گوید: نه طمع بهشت و نه ترس از دوزخ او را برای نیایش وادار می کند، بلکه مقتضای بندگی و عظمت خدایی خداوند است که او را وادار به ایجاد ارتباط می نماید. در موقع این گونه نیایش عالی، انسان به بی نهایت بودن خود و به بی نهایت بودن استعداد و فعالیت روانی خود پی می برد و در ارتباط با بی نهایت، بهترین لحظات وجود خود را احساس می کند. از این جا معلوم می شود که آن دسته از نیایش‌ها که به استجابت نمی رسد، نمی تواند دلیل بیهوده بودن نیایش بوده باشد، زیرا علاوه بر مطلب مذکور، باید در نظر گرفت که خود کرنش و استمداد و تقاضای مطلوب از بارگاہ خداوندی برای آن حالت روانی که انسان را به بی نهایت سوق می دهد، نوعی از کمال است. جلال الدین رومی درباره عدم استجابت بعضی از نیایش‌ها، مثل زیر را می آورد که شخصی مدتی دعا کرد و الله گفت و دعایش مستجاب نگشت، در نتیجه نیایش را ترک کرد و حضرت خضر علیه السلام را در خواب دید: گفت هین از ذکر چون وامانده ای؟ چه پشیمانی از آن کش خوانده ای؟ گفت لیبکم نمی آید جواب زان همی ترسم که باشم ردّ بابگفت خضرش که خدا این گفت به من که برو با او بگو ای ممتحنبلکه آن الله تو لیبک ماست وان نیاز و درد و سوزت پیک ماستنی تو را در کار من آورده ام؟ نه که من مشغول ذکرت کرده ام؟ حیلہ ها و چاره جویی های تو پیک ما بوده گشاده پای تودرد عشق تو، کمند لطف ماست زیر هر یا ربّ تو، لیبک هاست «مولوی» صاحب نظری، نیایش به معنای عمومی را به طریق زیر توصیف می کند: نماز، نماز می گذارند. برای که؟ برای خدا. نماز گزاردن برای خدا، معنی این کلمه چیست؟ آیا خارج از ما یک لایتناهی وجود دارد؟ آیا این لایتناهی یک امر پایدار و لایزال است؟ [آری] و چون لایتناهی است، ضرورت ذاتی اوست. و اگر شامل مادّه نمی بود به همان جا محدود می شد و چون لایتناهی است بالضروره ذی شعور است و اگر فاقد شعور می بود به همان جا پایان می یافت. در صورتی که ما نمی توانیم چیزی جز تصوّر موجودیت به خود نسبت دهیم. آیا این لایتناهی در ما تصوّر جوهر و ذات را به وجود می آورد؟ به عبارت دیگر، آیا او همان وجود مطلق نیست که ما وابسته اویم؟ در آن حال هم که یک لایتناهی خارج از ما وجود دارد، آیا یک لایتناهی نیز در خود ما نیست؟ این لایتناهی‌ها! چه جمع موحش! یکیشان فوق دیگری قرار نمی گیرد؟ آیا لایتناهای دوم - به اصطلاح - زیر دست نخستین نیست؟ آیا آئینه آن، پرتو آن، انعکاس آن و لجه متحدالمرکز با یک لجه دیگر نیست؟ آیا این لایتناهای ثانوی نیز ذی شعور است؟ آیا فکر می کند؟ آیا دوست می دارد؟ آیا می خواهد؟ اگر هر دو لایتناهی ذی شعورند، پس هر یک از آن دو، اصلی برای خواستن دارد و یک «من» در لایتناهای بالا هست، همچنان که یک «من» در لایتناهای پایین وجود دارد، «من» پایینی جان است و «من» بالایی خداست. در صفحه

۶۷۲ چاپ نهم از کتاب بینویان و یکتور هوگو می خوانیم: «لایتناهای پایین را با نیروی تفکر با لایتناهای بالا در تماس نهادن، نماز نامیده می شود.» پس از این جملات گویند، هوگو هم مکتبان مترلینگ را مخاطب ساخته و چنین می گوید: «چیزی را از روح انسانی باز نگیریم، حذف بد است، باید اصلاح کرد و تغییر شکل داد.» آری، نباید از روح انسانی، حس گرایش به خدا را حذف کنیم. اگر ما در اصلاح این حس و چگونگی بهره برداری از آن تلاش کنیم، گام مثبتی را در راه نمودار ساختن ایده آل برداشته ایم. منفی گویی خیلی آسان است. واقعیات را برای مردم عادی مشتبه ساختن، احتیاج به تلاش فکری زیادی ندارد. عظمت شخصیت یک متفکر در آن است که بیاموزد. علم و فلسفه را فرا گیرد و به آن فناء نورزد که مطالبی را به طور نسبی می داند و به آن دلخوش نکند که شهرت بی اساسی نام او را در کتاب‌ها و مجلات به رخ مردم بی خبر از علم و فلسفه و عرفان بکشد. بکشیم برای زندگانی بشری هدفی نشان بدهیم. همگی مساعی خود را در راه اثبات ایده آل به زندگانی بشری به کار بیندازیم. تاریخ طولانی انسانی و ملاحظه وضع روانی آن‌ها، حذف گرایش و نیایش به خدا را جداً تکذیب می کند. آدمیان از هر صنف و طبقه ای که بوده باشند، کاملاً احساس کرده اند که خور و خواب و شهوت چند روز گذران، تشنگی روانی آنان را به کمال و ایده آل زندگانی اشباع نمی نماید. در نامه ای که مایزر به یکی از دوستان خود نوشته است، می گوید: «بسیار خوشحالم که عقیده مرا درباره دعا پرسیده اید، زیرا که من در این موضوع عقیده محکم و تردید ناپذیر دارم. نخست بینیم واقعیات در این موضوع کدامند؟ در پیرامون ما جهان معنوی وجود دارد که ارتباط بسیار نزدیکی با جهان مادی دارد. از اولی یعنی جهان معنوی نیرویی فیضان دارد که دومی یعنی عالم ماده را نگهداری می کند و این همان نیرویی است که روح ما را زنده نگه می دارد. معنویات از آن جا برقرار است که سیاله ای لاینقطع از این نیرو در ما وارد می شود. شدت این سیاله معنوی مدام متغیر است. درست مانند نیروی غذایی و مادی که در بدن ما وارد می شود، متغیر است.» اما عقیده ویلیام جیمز در کتاب دین و روان [ترجمه انواعی از تجربه های دینی] صفحه ۱۵۷ چنین می گوید: «اگرچه من نمی توانم عقیده مردم عادی مسیحی را بپذیرم و یا الوهیتی را که دانشمندان طریقه اسکولاستیک در قرون وسطی دفاع می کردند قبول کنم. اما خود را جزء فلاسفه ماوراءالطبیعه خشن می دانم. در حقیقت من معتقدم که در اثر ارتباط با عالم غیب، نیروی جدیدی در این ارتباط حاصل شده و حوادث نویی را باعث می گردد. دسته فلاسفه ظریف به نظر من بسیار زود تسلیم حکمفرمایی طبیعت شده اند؛ این فلسفه امور طبیعی را درست و بدون این که درباره ارزش آن رسیدگی کنند قبول می نماید.» مجدداً مؤلف در همان کتاب در صفحه ۲۰۴ می گوید: «... آدمی در این حال حس می کند که نیرویی وارد بدن او می شود؛ درست مثل این که در آفتاب که می نشینیم گرمی آن را احساس می کنیم. از این نیرو می توان به طور مؤثر استفاده کرد. عیناً مانند این که از اشعه خورشید برای آتش زدن قطعه چوبی از ذره بین استفاده می کنیم.» خداوند مهربان، با عنایات بی چونش گام های ما را به عرفات رسانده است. این جا عرفات است. آخرین ساعات روز عرفه است. نقطه ای از زمین به نام صحرای عرفات در مقابل میلیاردها کهکشان و ستارگان بی حد و بی شمار گسترده شده است؛ آفتاب آخرین اشعه خود را بر کوه ها و تپه ها و ماهورها و دشت سوزان عرفات می افشاند. در چنین فضایی صداها و ناله های گوناگونی تا دورترین کرات و فضاها طنین می اندازد. صفحه جام جهان نمای طبیعت، از قیافه های مختلفی که دل‌ها در تپش و دست‌ها به سوی آسمان دارند عکسبرداری می کند. بعضی پیشانی از خاک برمی دارند، مرواریدهایی از اقیانوس جان بر گونه هایشان. بعضی دیگر به زانو بر زمین می افتند، بارقه ربوبی در دل‌ها و کلمه بارالها بر لبانشان. گروه دیگر با لباس های خاک آلود و موهای ژولیده و چشمان گود رفته، ولی شعله های ربانی در دیدگانشان. بیابان عرفات، هم چون رصدگاهی است که رو به بی نهایت نصب شده و نیایشگران با دوربین های مختلفی، آن بی نهایت را مورد نظاره قرار داده اند. در نقطه ای از این صحرای ملکوتی، شخصی در دامنه کوهی به حالت نیایش درآمده، دل در ملکوت، دست‌ها به سوی آسمان، چشم به آفاق بیکران، گاهی تبسمی از ابتهاج بر لبانش، گاهی دانه هایی از اشک شوق در چشمانش. تمام جهان را به یک سو نهاده، یا به عبارت دیگر تمام جهان هستی را به یکباره و به عنوان یک واحد،

پیش چشم و دل گسترده و بی نهایت پابینی را با بی نهایت بالا به واسطه دل پاک در تماس نهاده است. این شخص که نیایش می کند کیست؟ او فرزند علی بن ابی طالب علیه السلام گوینده این جمله است که: «من چیزی را ندیدم، مگر این که خدا را با آن و پیش از آن و بعد از آن دیدم.» این شخص، سالک راه حق و حقیقت و عاشق راستین وجه الله و رضوان الله و لقاء الله، حسین بن علی علیه السلام است. این است آن کاروان سالار شهیدان اصول انسانی و ارزش‌های والای عالم وجود. او در این نیایش، راه‌های اتصال به اشعه ملکوتی را در ارتباطات چهارگانه (ارتباط انسان با خویشتن، با خدا، با جهان هستی، با ممنوع خود) برای بشریت بیان می کند. او در این نیایش زیبا به اضافه شکوفایی وصال از عالم اعلای ربوبی می گیرد و به این موجودات که در عین خاک نشینی می توانند با عالم پاک از ماده و مادّیات ارتباط برقرار کنند، تحویل می دهد. او در عین حال با این نیایش، منطقی ترین و واقعی ترین رابطه انسان را با خداوند مهربان توضیح می دهد. آری، این نیایش کننده، حسین بن علی علیه السلام است.

نیایش امام حسین در صحرای عرفات

یا ابا عبدالله الحسینِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مرحوم محدث قمی در مفاتیح آورده است که: بشر و بشیر فرزندان غالب اسدی نقل کرده اند که: در آخرین ساعات روز عرفه در عرفات در خدمت امام حسین علیه السلام بودیم که آن حضرت با جمعی از خاندان و فرزندان و شیعیان از چادر بیرون آمدند و با نهایت خضوع و خشوع در طرف چپ کوه ایستادند و روی مبارک را به طرف کعبه گردانیده، دست‌ها را تا مقابل رو برداشتند و این دعا را خواندند: (اگر چه بعضی از محدثین بزرگوار، یقین به سند این نیایش ندارند، ولی طبق اصل معروف که: دلالت‌تغنی عن السند، گاهی مفهوم و محتوای حدیث به قدری با عظمت و مطابق اصول است که از سند بی نیاز و احتیاجی به آن، وجود ندارد. بدیهی است که نظیر مضامین این نیایش در عالی ترین درجه حکمت و عرفان اسلامی را جز انبیاء عظام و ائمه معصومین نمی توانند بیان نمایند). ۱- اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَيْسَ لِقَضَائِهِ دَافِعٌ وَلَا لِعَطَائِهِ مَانِعٌ (سپاس مر خداوندی راست که هیچ قدرتی نتواند فرمان نافذش را دفع کند و از عطایش جلوگیری نماید). [۵]. آن کدامین قدرت است که بتواند در برابر قضای الهی عرض وجود کند، در حالی که خود چیزی از قضای الهی است. آن کدامین اراده است! که بتواند در مقابل اراده خداوندی خود را بنمایاند، در صورتی که وجود آن اراده از نتایج اراده خداوندی است. ۲- وَلَا كَصَيْبِهِ صُيُغٌ صَانِعٌ (استایش خداوندی راست که هیچ سازنده‌ای نتواند مانند صنع کامل او به وجود آورد). چگونه ممکن است مشابه صنعت خداوندِ خَلَّاقِ پدید آورد، در صورتی که هیچ سازنده‌ای نمی تواند ذره‌ای را از نیستی به عرصه هستی وارد کند و بر همه امکانات و استعدادها و ماهیت اجزاءِ صنعِ خودِ عالم و بر استفاده از همه آن‌ها توانا باشد! ۳- وَهُوَ الْجَوَادُ الْوَاسِعُ (اوست بخشنده نعمت‌های بیکران). خداوند، نعمت عظمای نعمت شناسی را نصیب ما فرما، آن گاه از رحمت بیکران ربوبی خود، ما را از آن بینایی برخوردار بفرما که وابستگی هر نعمتی را به همه اجزاء عالم هستی چه آشکارا و چه پنهان درک نموده، طعم غوطه ور شدن در نِعَم وجود را بچشیم و معنای «وَأَنْ تَعْبُدُوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوها» [۶] را از اعماق جان دریابیم. ۴- فَطَرَ أَجْنَاسَ الْبَدَائِعِ وَأَتَقَنَ بِحِكْمَتِهِ الصَّنَاعِ (ابداع کننده همه موجودات بی سابقه هستی، تنظیم کننده همه مصنوعات با حکمت عالیه اش). چه آسان است درک ابداع برای آن انسانی که توفیق تماشا و مطالعه درون خویشتن نصیبش گشته و دریافته است که هیچ انعکاس پدیده و عمل مغزی و روانی دامنه یک پدیده و عمل پیشین در درون آدمی نیست و در هر لحظه هر عمل و انعکاس پدیده در درون او حقیقتی است نو و شبیه به ابداع است که معلول یک علت مادی سابق در درون نمی باشد. تنها فاعل می خواهد و انگیزه. انسان آگاه با یک دقت نظر مشرفانه، بهترین نظم و متقن ترین کیفیت را در عالم آفرینش شهود می کند. این نظم و قانونمندی عالم هستی است که همه علوم متنوع و فلسفه‌ها را به وسیله مغزهای متفکرین به وجود آورده است و هم چنان شکوه و جلال با عظمتی را به نمایشگاه بزرگ وجود بخشیده است که اگر اشتغالات گوناگون برای تنظیم ضرورت‌های زندگی مجال می داد و انسان همه عمر را به تماشای نظم

و شکوه این جهان می پرداخت، نه تکراری احساس می کرد و نه اشباعی. گفته شده است: «در دنیا تماشاگهی عظیم وجود دارد که دریا نامیده می شود. تماشاگهی با عظمت تر از آن وجود دارد که آسمان لا-جوردین است. تماشاگهی با عظمت تر از این وجود دارد که وجدان آدمی است.» [۷]. باید به این جمله اضافه کرد که اگر این تماشا با همکاری همه قوای مغزی و روانی صورت بگیرد، تا ابد امتداد می یابد. ۵- لا- تَخْفَى عَلَيْهِ الطَّلَایِعُ وَ لَا تَضِیْعُ عِنْدَهُ الْوَدَایِعُ (هر آن چه که در این جهان هستی به وجود آید و پدیدار گردد، به آن ذات اقدس پوشیده نماند و هر چیزی که در نزد او به ودیعت نهاده شود، ضایع نگردد). عالم آفرینش که مستند به قدرت و علم و اختیار خداوندی است، چیزی را از او پوشیده نمی دارد. هر آن چه که به عنوان حجاب برای پوشش چیزی فرض شود، مخلوق و مورد علم خداوندی است. او محیط بر همه اشیاء است و مشرف بر همه ذرات و روابط مخلوقات با یکدیگر. مگر نه این است که او خالق همه هستی است و سرنوشت همه آن ها به دست اوست؟! امانت ها هر چه باشد، در نزد او ضایع نشود و تباہ نگردد، زیرا نه به حقیقت و ارزش آن ها جاهل است و نه نیازی به آن ها دارد و نه قدرتی یارای دستبرد به آن ها را دارد. ۶- جَازَى كُلُّ صَانِعٍ وَ رَایِئِشُ كُلُّ قَانِعٍ وَ رَاحِمٌ كُلُّ ضَارِعٍ (اوست پاداش دهنده هر کس که عملی انجام دهد و افزایش دهد و اصلاح کننده هر کسی که قناعت ورزد و اوست که به حال هر زاری کننده ای ترحم نماید). حکمت بالغه خداوندی در نظام وجود چنین است که هیچ عملی بی پاداش نماند و هیچ مقدمه ای بدون نتیجه گام به عرصه وجود نگذارد. این است آن اصل اساسی که همه کتب آسمانی به آن هشدار می دهند و همه عقول و فرهنگ های متنوع و پیشرو اقوام و ملل بیدار به جریان آن در نظم هستی اعتراف می نمایند. او خداوندی است که قناعت پیشه گان را از فقر و اختلال معیشت نجات می دهد و ترحم و عنایت خود را شامل حال ناله و تضرع کنندگان می فرماید. ۷- وَ مُنْزِلُ الْمَنَافِعِ وَ الْکِتَابِ الْجَامِعِ بِاللَّوْءِ السَّاطِعِ (نازل کننده منافع و کتاب جامع «قرآن» با نوری درخشان). اوست ایجاد کننده منافع و هر آن چه که به حال بشری سودمند باشد. هم او است که قرآن مجید را برای هدایت مردم و بیرون آوردن آنان از تاریکی های جهالت و تیره روزی ها و قرار دادن آنان به معرض تابش انوار هدایت فرستاد، کتابی که بیان کننده دردهای بشری و درمان آن ها است و روشنگر راه های رشد و کمال، نجات بخش انسان ها از زندان های ماده و مادیات، بال و پردهنده برای پرواز به عالم ملکوت و آگاهی بخش هر انسان آگاهی طلب. ۸- وَ هُوَ لِلدَّعَوَاتِ سَامِعٌ وَ لِلکُزِبَاتِ دَافِعٌ وَ لِلدَّرَجَاتِ رَافِعٌ وَ لِلْجَبَابِرَةِ قَامِعٌ (اوست شنونده نیایش ها و دفع کننده مشقت ها و اعتلا- دهنده درجه ها و نابود کننده ریشه های جباران. خداوندی که امواج دعاها را سرنکشیده برای او معلوم است، چه رسد به این که دریای درون به تموج در آید و از دهان سربکشد و راهی پیشگاه الهی گردد). خدای من: هم راز دل نگفته دانی هم نامه نانوخته خوانی «نظامی گنجوی» زمزمه ضعیف گوشه نشینان عمیق ترین درّه های این کره خاکی همان گونه برمی خیزد و سر به بارگاہت می کشد که فریاد صعود کنندگان بر مرتفع ترین قله های کیهان بزرگ. خداوندا، تویی برطرف کننده مصائب و ناگواری ها و بخشنده صبر و تحمل در هنگام هجوم سخت ترین بلاها و مشقت ها. پروردگار من، ای ترفیع دهنده درجات پویندگان راه حق و حقیقت. ای سرمه کش بلندبینان در باز کن درون نشینانای عقل مرا کفایت از تو جستن ز من و هدایت از تو «نظامی گنجوی» دست ما ناتوانان گلاویز با ماده و مادیات را با توانایی مطلق خود بگیر و در حرکت به سوی هدف اعلای حیات، ما را یاری فرما. ای خداوند واحد قهار، وجود جباران خود کامه را در صفحه روزگار از ریشه برانداز. تو خود می دانی که ظلم و تجاوز این نابکاران از خدا بی خبر، چه پرده های تاریک بر روی اصول و ارزش های والای انسانی می کشد و انسان ها را از بهره برداری از آن نعمت کمال بخش الهی محروم می سازد. این ستم پیشه گان هستند که صفحات سفید تاریخ را با شمشیر خود رنگین می سازند و آن گاه درجه قهرمانی بر دوش خود نصب می کنند. روزها و ماه ها و سال ها و قرن ها، هم چنان یکی پس از دیگری از راه می رسند و به گذشته می خزند، در حالی که در اثر کشتارها تا مدت ها، بوی لاشه های انباشته روی هم و خون های ریخته شده در میدان های جنگ، حتی در کوچه ها و پس کوچه ها و بیغوله ها که ناتوانان برای نجات دادن زندگی خود از دست خون آشامان به آن جا پناه برده اند، هم چنان مشام فرشتگان

ملکوتی و بندگانِ وارسته تو را آزار می دهد و چهره نورانی حیات را برای آنان تیره و تار می سازد. پروردگارا، تا آن جا که حکمت ربّانی تو اقتضا کند، با عطوفت و رحمت واسعه خود که بر همه هستی گسترده است، جان های پلید و آلوده این بیماران خودپرست را از مهلکه ای که در آن افتاده اند، نجات بده. و آنان که در این مهلکه با شکست نهایی روبرو گشته اند و درون آنان را که از شیرینی عطوفت و مهر و محبت آدمیان تهی گشته و با زهرهای کینه و عداوت به بنی نوع بشر مالا مال شده است، به آتش فراق بسوزان. ای منتقم حقیقی، ای دادگر مطلق و ای داوری که خود شاهد ظلم ظالمان و تجاوز تجاوزگران هستی، انتقام مظلومانِ مستضعف را از آن ستمکاران خون آشام بگیر و بر دل های رنج دیدگانی که از آتش ظالمان شعله ور است، آبی از دریای رحمت پاش و با نسیم مهر خداوندی ات، ارواح آن دلسوختگان را بنواز. ۹- فَلَا إِلَهَ غَيْرُهُ وَلَا شَيْءٌ يَغْدُلُهُ وَلَا يَسْ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (خدایی جز او نیست و هیچ چیزی معادل و همانند او نمی باشد. و اوست شنونده همه صداها و بیننده همه اشیاء و لطیف و آگاه از همه واقعیات و توانا بر همه اشیاء). خداوندا، به هر چیز و به هر کجا که می نگریم و هر حقیقتی را که در مغز ما انسان ها مطابق اصول هستی پدیدار می گردد، چنان نظم و انسجامی در آن ها می بینیم که وحدت حکمت و اراده و صانع آن ها را شهود می نمایم. این که می گوئیم: هر گیاهی که از زمین روید وحده لا شریک له گوید احساسی بی اساس نیست، بلکه بر شهود مستقیم وحدت فعل و فاعل هستی ارتباط دارد که بدون آن، هیچ گونه جهان بینی و مکتب فلسفی منظم، قابل قبول نمی باشد. دیگر این که فرض وجود خدایی دیگر مانند او، بدان جهت که هر یک تعیین خاص خود را دارد، همدیگر را محدود می کنند. بدیهی است که محدودیت وجودی با مطلق و بی نهایت بودن که مختص ذاتی خداست، سازگاری ندارد. با فرض قدرت و علم نامتناهی خداوندی، هیچ چیزی بیرون از حیطه آگاهی و دانایی او نتواند بود، زیرا چنین تخیلی مستلزم پندار نفی خداوندی است که نه با حکم عقل می سازد و نه با دریافت سالم. ۱۰- اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَرْغَبُ اِلَيْكَ وَ اَشْهَدُ بِالرُّبُوبِيَّةِ لَكَ مُقَرَّراً بِاَنَّكَ رَبِّيْ وَ اِلَيْكَ مَرَدِّيْ (خدای من، اشتیاق به شهود جمال و جلالت دارم و به خداوندی تو شهادت داده و به ربوبیت تو اقرار می کنم و اعتراف به رجوع به سوی تو می نمایم). آن کس که اشتیاق به دیدار تو در نهادش نیست، از هستی خود بهره ای نخواهد برد. آن کس که میل کشش به بارگاه تو ندارد، هیچ حقیقتی نتواند او را به خود جذب نماید. جان بی جمال جانان میل جهان ندارد هر کس که این ندارد حقا که آن ندارد «حافظ» ندهی اگر به او دل به چه آرمیده باشی نگرینی آر غم او چه غمی گزیده باشینظری نهان بیفکن مگرش عیان بینی گرش از جهان بینی به جهان چه دیده باشی «ملا محسن فیض کاشانی» من از ته دل به خداوند یکتا و بی نیاز مطلق شهادت می دهم. در این شهادت همه ادراکات و مشاعرم یکدیگر را یاری می نمایند. هم چنان به دوام فیض تو، ای فیاض مطلق اقرار می نمایم، زیرا می دانم حتی یک لحظه انقطاع فیض ربوبی تو، عالم هستی را رهسپار نیستی می نماید، به طوری که حتی ذره ای از گرد آن در صفحه وجود نخواهد ماند، چه رسد به این که موجودی فقیر و ناتوان که با دمی ناچیز از خزان قهر تو معدوم می گردد و خبری از هستی اش نمی ماند. بازگشت نهایی به سوی تو و طومار سرنوشت نهایی همه آدمیان در پیشگاه تو گشاده خواهد گشت. جریان قانونی حیات ما، «اَنَا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ» (ما همه از آن خدا و به سوی او باز می گردیم) است. مگر نه این است که آن چه از بالا شروع شده است در پایین پایان نمی یابد؟ ۱۱- اِنْبَدَأْتَنِيْ بِنِعْمَتِكَ قَبْلَ اَنْ اَكُوْنَ شَيْئاً مَّذْكَوراً وَ خَلَقْتَنِيْ مِنَ التُّرَابِ ثُمَّ اَسَدَكْتَنِيْ الْاَصْلَابَ اِمَّا لِرِيبِ الْمُنُوْنِ وَ اِخْتِلَافِ الدُّهُورِ وَ السَّنِيْنَ فَلَمْ اَزَلْ ظَاعِناً مِنْ صُلْبِ اِلٰى رَحِمِ فِي تَقَادُمِ مِنَ الْاَيَّامِ الْمَاضِيَةِ وَ الْقُرُوْنِ الْخَالِيَةِ (بارالها، از نعمت های بی چون تو بود که خلعت هستی پس از نیستی به من عطا فرمودی، مرا از خاک آفریدی و سپس در منزلگه صلب پدرانم قرار دادی. مراحل نخستین وجودم در عرصه طبیعت در امن و امان از حوادثی که مانع از ادامه وجودم بود، در مجرای تحولات روزگاران و گذشت سالیان، سپری می گشت. هم چنان این حرکت وجودی از اصلاّب پدران به ارحام مادران با پیشرفت ایام گذشته و قرون و اعصار از بین رفته ادامه پیدا کرد [تا چشم به این دنیا گشودم]. هر نعمتی که گسترده و از حیطه اختیار انسان ها دورتر باشد، عظمت و ارزش آن نعمت مخفی تر می گردد. نعمت هوا برای تنفس، نعمت نور

آفتاب برای موجودات کره خاکی از ابعاد گوناگون، برای اکثریت قریب به اتفاق مردم مورد توجه نیست. در عین حال، این حقایق حیاتی ترین عوامل بقای انسان و دیگر جانداران و رویدنی ها و غیرذلک می باشد. آری، تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی [۸]. ای کاش امکان داشت که نوع بشر پیش از ورود به اقلیم وجود، نیستی را درک می کرد و آن گاه معنی و نعمت وجود را درمی یافت که: هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را «حافظ» چرا معنی و نعمت هستی برای آن ناآگاهان نابخرد، ابهام انگیز است؟ برای این که زندگی آنان به بطالت می گذرد و تلاش و تکاپو برای آنان ارزشی ندارد و می خواهند زندگی را مانند یک لیوان شربت بسیار گوارا به حلقومشان بریزند. اینان کسانی هستند که محور ارزش ها و ضد ارزش ها را نفس خویشتن می دانند. آنان خود محورانی هستند که به جهت هدف تلقی کردن خویشتن و وسیله تلقی کردن دیگران، نعمت هستی را مختل ساخته اند، لذا هرگز به درک و دریافت عظمت این نعمت الهی توفیق نخواهند یافت. کاش این بینویان لحظاتی به خود می آمدند و به جای زندگی در یک هستی تخیلی بی اساس، در حیات معقول که از هستی حقیقی شکوفا می گردد، غوطه ور می گشتند. چه باید کرد که اکثریت ما انسان ها، حیات را قربانی وسایل حیات می کنیم، به جای آن که از آب حیات حقیقی سیراب شویم؛ با دویدن در سراب آب نمای کف های ناپایدار زندگی حیوانی، از چشیدن نعمت هستی محروم می مانیم! آری عزیزان، برای ما قربانیان وسایل حیات: دنیا چو حباب است و لکن چه حباب نه بر سر آب بلکه بر روی سراب آن هم چه سرابی که ببینند به خواب آن خواب چه خواب، خواب بدمست خراب «منسوب به بینوا بدخشانی» بیاید لحظاتی چند، مغز و دل و جان را از اوهام بی اساس علم نما و خواسته ها و تمایلات حیات طبیعی حیوانی تصفیه کنیم، حتی تا آن جا که بتوانیم «من» خویشتن را هم از دیدگاه درونی خود برکنار کنیم و جهان هستی را با وحدتی شگفت انگیز که دارد برای تماشا برنهمیم. در این لحظات است که شکوه و جمال و جلال هستی، ما را چنان در جاذبه ملکوتی خود فرو خواهد برد که ارواح ما برای پرواز از قفس کالبد بدن، با شدیدترین هیجان به حرکت در خواهد آمد. چرا؟ برای این که هستی؛ نقاب از چهره برداشته و لحظاتی خود را به ما نشان داده است. در این حالت، اگر این آگاهی هم برای ما دست بدهد که ما در این هستی با شکوه و جمال و جلال، نقطه ای بسیار پرمعنی و زیبا را اشغال کرده ایم، لطف و عظمت ابدیت را دریافت خواهیم کرد. ۱۲- لَمْ تُخْرِجْنِي لِإِفْدِكَ بِي وَ لَطْفِكَ لِي وَ إِحْسَانِكَ إِلَيَّ فِي دَوْلَةِ أُمَّةِ الْكُفْرِ الَّذِينَ نَقَضُوا عَهْدَكَ وَ كَذَّبُوا رُسُلَكَ لِكِنَّكَ أَخْرَجْتَنِي لِلذِّي سَبَقَ لِي مِنَ الْهُدَى الَّذِي لَهُ يَسْرَتِي وَ فِيهِ أَنْشَأْتَنِي (مهربان خداوند، در اعطای نعمت وجود، با لطف و احسانی که بر من فرمودی، آغاز زندگی ام را در این نشئه طبیعت در زمان ظلمانی دولت حکمرانان کفر که پیمان تو را شکستند و رسولان تو را تکذیب نمودند، قرار ندادی، بلکه مرا در زمانی وارد زندگی در این دنیا نمودی تا توفیق آن هدایت را دریابم که در مشیت سابقه تو برای من مقرر و مرا برای رسیدن به آن آماده فرمودی و در دوران نورانی اسلام پرورش دادی). بارالها، چگونه تو انم شکر نعمت های تو را به جای بیاورم، [در حالی که از آغاز وجودم در این دنیا در نعمت غوطه ورم نمودی. در آن دوران، صدها هزار انسان می توانستند از طلوع خورشید اسلام به وسیله بعثت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم در حدّ اعلی برخوردار شوند و در بنیان گذاری مکتب تکاملی که خداوند به آنان ارزانی فرموده بود شرکت نمایند. با این که تو آمد در آن زمان مبارک، یک پدیده قانونی مربوط به نظم آفرینش بوده است، ولی از آن جهت که همین پدیده از دیدگاه حسین بن علی علیه السلام از عوامل لطف و توفیق الهی برای حرکت در جاده مستقیم تکامل محسوب می گردد، لذا جای تذکر و شکرگزاری به خداوند متعال می باشد. بدیهی است که این امتیاز تکوینی مانند دیگر امتیازاتی که در جملات بعدی خواهیم دید، باعث هیچ گونه اجباری در ادای تکالیف و ایفای حقوق نمی باشد. تاریخ نشان داد که این سرور آزادگان و این پیشتاز شهدای راه اصول و ارزش های انسانی حتی یک لحظه از زندگانی خود را در خارج از مسیر انجام تکالیف و ایفای حقوق سپری نکرد، بلکه همان گونه که تمامی تواریخ اقوام و ملل اثبات می کند، جان شریف خود را در دفاع از ستم دیدگان بشریت و حمایت از ارزش های والای انسانی با شدیدترین مصائب از دست داد. ۱۳- وَ مِنْ قَبْلِ ذَلِكْ رُوِّفَتْ بِي بِجَمِيلِ

صُنْعِكَ وَ سَوَابِغِ نِعْمِكَ فَابْتَدَعْتَ خَلْقِي مِنْ مَنِيَّ يُمْنِي وَ أَسِيكَتَنِي فِي ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ بَيْنَ لَحْمٍ وَ دَمٍ وَ جِلْدٍ لَمْ تُشْهِدْنِي خَلْقِي وَ لَمْ تَجْعَلْ إِلَيَّ شَيْئاً مِنْ أَمْرِي (پاک پروردگارا، پیش از آن که چشم به این دنیا باز کنم، مرا به وسیله صنع زیبا و نعمت های فراوانت مورد محبت قرار دادی. ابتدای آفرینش مرا در مجرای طبیعت از قطرات منی ابداع فرمودی و در نهانگاه سه گانه گوشت و خون و پوست جنینی [برای مدتی محدود] ساکنم نمودی. خداوندا، مرا به خلقتم گواه فرمودی و در قرار دادن در نظم سلسله وجودم، اختیاری به من ندادی). اکثر آدمیان به جهت محدودیت دیدگاه و حقارت امیال و خواسته هایشان، تنها آن اشیاء را نعمت می دانند که برای آنان لذایذی را جلب و یا ناگواری هایی را از آنان دفع نماید. این کوتاه نظری ناشی از آن است که انسان ها نمی خواهند با وسعت بخشیدن به دیدگاه و تصعید امیال و خواسته های طبیعی خود، با عظمت وجودی خود آشنا شوند. اگر از این کوتاه فکری نجات پیدا می کردند، بدون تردید همه کائنات را در عرصه هستی که خود جزئی از آن ها هستند و در وصول به موقعیتی که در این زندگانی به دست آورده اند تأثیر داشته است، نعمت های خداوندی تلقی می نمودند. آدمی در آن زمان، معنای عبور از موقعیت قطره های منی (نطفه) را درک می کند که این حقیقت را درمی یابد که حتی کوچک ترین قطره ای کز جویباری می رود از پی انجام کاری می رود «پروین اعتصامی» چه رسد به ذرات نطفه آدمی که از منزلگاه های نخستین وجود او محسوب می گردد. همان منزلگاهی که سرآغاز حرکت تکاملی بشر از آن جا شروع می شود و با دو نیروی عقل و قلب و به کمک انبیای الهی و دیگر پیشوایان فوق طبیعت تا قرار گرفتن در شعاع جاذبیت الهی به حرکت خود ادامه می دهد. حکیم، داورا، کدامین لطف و نعمت با عظمت تر از آن را می توان تصور کرد که در بخشیدن نعمت وجود و فیض عبودیت و قرار دادن در مسیر حرکت به بارگاه کبریایی ات، آگاهی از جریان قانون زندگی در این دنیا و اختیار در پذیرش آن را به ما ندادی که از دشواری و سنگلاخ بودن راه زندگی بهراسیم و از ورود به این دنیا امتناع بورزیم. [۹]. ۱۴- ثُمَّ أَخْرَجْتَنِي لِلَّذِي سَبَقَ لِي مِنَ الْهُدَى إِلَى الدُّنْيَا تَامًا سَوِيًّا وَ حَفِظْتَنِي فِي الْمَهْدِ طِفْلاً- صَبِيًّا وَ رَزَقْتَنِي مِنَ الْعِذَاءِ لَبَنًا مَرِيًّا وَ عَطَفْتَ عَلَيَّ قُلُوبَ الْحَوَاضِنِ وَ كَفَلْتَنِي الْأُمَّهَاتِ الرُّوَاحِمَ وَ كَلَّمَاتِنِي مِنْ طَوَارِقِ الْجَانِّ وَ سَلَّمْتَنِي مِنَ الزِّيَادَةِ وَ النَّقْصَانِ فَتَعَالَيْتَ يَا رَحِيمٌ يَا رَحْمَنُ (سپس ای آفریننده مهربان من، مرا از نهانخانه رحم مادر در مجرای مشیت سابقه از هدایت، به این دنیا بیرون آوردی با آفرینش کامل و زیبا. آن گاه در گهواره با حفظ و حراست تو، دوران کودکی را سپری نمودم و از شیر گوارای مادرم، غذا عنایتم کردی. از عواطف دل های پرستاران و دایه ها بهره ورم ساختی. مادران مهربان را برای کفالتم وادار نمودی و از آسیب اجنه و شیاطین محفوظم داشتی و از هر گونه زیادی و نقص مصنوعم فرمودی. رحمن و رحیم، در هر حال بلندترین مقام وجود از آن توست). در جریان قانون هستی، گذارم به نهان خانه ارحام افتاد و برای وصول به هدایت به پیشگاه تو که مقصد اعلای حرکت به این دنیا بود، با خلقت کامل گام به این گذرگاه نهادم. همان گونه که قانون باعظمت خلقت، شیری بس گوارا در پستان مادرم آماده می کرد، گهواره ای هم با دست مادر و پدر تهیه می شد که با حرکت دادن آن، به خواب شیرین بروم. خداوندا، چگونه سپاس لبخندها و نگاه های مادر و دیگر دایه ها و پرستاران را که ریشه های احساسات عالی و عواطف و محبت را در دل من آبیاری می کرد، به جای بیاورم، در صورتی که سپاس، وسیله قدردانی از آن لبخندها و نگاه ها و دیگر نمودهای عواطف است که دل و جان مرا برای حیات با معنی آماده نموده که خود نعمت بزرگی است. خدایا، زندگی مرا از میان سنگلاخ ها و راه های پرفراز و نشیب عالم طبیعت و از جنگل حوادث ویران گر و موجودات زیان بار عبور دادی تا توانستم بدون اختلال در نظم وجودم به حیاتم ادامه بدهم. دادگرا، هر چه در آغاز و حرکت و تحولات قانونی حیاتم می نگرم، جز آثار عظمت و حکمت و فیاضیت مقام اعلای ربوبی تو، چیزی نمی بینم. می خواهم سپاس این همه الطاف و مراحم ربانی تو را به جا بیاورم، اما از احساس ناتوانی، غباری از شرم سراسر درونم را احاطه می نماید و در این حال اگر کلمه ای برای شکرگزاری بر زبانم بیاورم، همان کلمه، بی درنگ در مقابل احساس خجالت درونی ام، هم چون پرنده ای ظریف و زیبا، بال برای پرواز می گشاید و راه خود را پیش می گیرد. ۱۵- حَتَّى إِذَا اسْتَهْلَيْتُ نَاطِقًا بِالْكَلامِ (تا آن گاه که زبان برای سخن گفتن آغاز

کردم). حروف گسیخته، گاه و بیگاه از دهان کوچک بیرون می‌جست، امواجی از عواطف و احساسات پاک را که از نغمه اصلی وجود، سر می‌کشید، به وجود می‌آورد و فضای آشیانه‌ام را با نکه‌ت بهشتی عطر آگین می‌ساخت. تدریجاً و با افاضه قدرت بیشتر برای توضیح خواسته‌ها و امیال درونی‌ام، توانایی ترکیب حروف را برای آشکار ساختن مقاصد کود کانه ابتدایی‌ام به وسیله الفاظ، عنایتم فرمودی. از این مرحله، ارتباط من و استعدادها و نیازهای زندگی‌ام با طبیعت و انسان‌های پیرامونم آغاز گشت. هر چه زندگانی‌ام پیش می‌رفت، هم از آن نعمت‌ها که برای به فعلیت رسیدن استعدادهای گوناگونم عطا فرمودی برخوردار می‌شدم و هم از آن الطاف بی‌پایان تو که برای بهره‌وری از استعدادهای شکفته، نصیب می‌ساختی. ۱۶- اَتَمَمْتَ عَلَيَّ سَوَابِغَ الْإِنْعَامِ وَ رَبَّيْتَنِي زَائِدًا فِي كُلِّ عَامٍ حَتَّى إِذَا اكْتَمَلَتْ فِطْرَتِي وَاعْتَدَلْتُ مِرَّتِي أَوْجَبْتَ عَلَيَّ حُجَّتَكَ بَانَ الْهَمْتِنِي مَعْرِفَتَكَ وَ رَوْعَتِنِي بَعْجَابِ حِكْمَتِكَ وَ أَيَقُظْتَنِي لِمَا ذَرَأْتَ فِي سَمَائِكَ وَ أَرْضِكَ مِنْ بَدَائِعِ خَلْقِكَ وَ تَبَهَّتِنِي لَشُكْرِكَ وَ ذِكْرِكَ وَ أَوْجَبْتَ عَلَيَّ طَاعَتَكَ وَ عِبَادَتَكَ وَ فَهَمَّتِنِي مَا جَاءَتْ بِهِ رُسُلُكَ وَ يَسَّرْتَ لِي تَقَبُّلَ مَرْضَاتِكَ وَ مَنَنْتَ عَلَيَّ فِي جَمِيعِ ذَلِكَ بِعَوْنِكَ وَ لُطْفِكَ (افاضات ربّانی تو ای فیاض مطلق، هم چنان ادامه داشت تا خلقت اصلی‌ام تکمیل و نیروهای جسم و جانم اعتدال خود را یافت. از این هنگام بود که برای انتخاب طرق «حیات طیبه» [حیات معقول قابل استناد به مقام ربوبی تو]، با دلیل و حجت روشنگر، الزام فرمودی تا در کج‌راهه‌های هوی و هوس و نادانی‌های ظلمانی، سر در گم نگردم و معرفت خود را به من الهام و با مشاهده حکمت‌های خویش مرا شکفت زده و مدهوشم فرمودی و به احساس مخلوقات با عظمتی که در آسمان و زمین به وجود آورده‌ای وادارم ساختی. با این آمادگی‌ها و توانایی‌ها که عقل از درکش عاجز و زبان از بیانش قاصر است، به لزوم سپاس و ذکر مقام اقدس، آگاهم فرمودی). ای خدای عزیزم، تویی که برای نایل ساختن من به هدف‌های عالی‌ترین زندگانی‌ام، اطاعت و عبادت را برای من مقرر ساختی و آن چه را که پیامبران تو برای تکامل ما آورده‌اند، تفهیم نموده و پذیرش عوامل رضایت را تسهیل فرمودی. آیا به راستی، این ذکر و سپاس و اطاعت و عبادت و حتی این دریافت از وجود و صفات اقدس ربوبی، ساخته این خاک بی‌مقدار و این ماده ناچیز و طبیعت ناتوان ما است؟! سوگند به خدا، نه. دمدمه این نای از دم‌های اوست‌های و هوی‌های اوستلیک داند هر که او را منظر است کاین فغان این سری هم زان سر استیبار این بخشش نه حدّ کار ماست لطف تو لطف خفی را خود سزاستدست گیر از دست ما، ما را بخر پرده را بردار و پرده ما مبدرباز خر ما را از این نفس پلید کاردش تا استخوان ما رسیداز چو ما بیچارگان این بند سخت که گشاید جز تو ای سلطان بختاین چنین قفل گران را ای ودود که تواند جز که فضل تو گشودما ز خود سوی تو گردانیم سر چون تو از مایی به ما نزدیک تر با چنین نزدیکی دوریم دور در چنین تاریکی بفرست نوراین دعا هم بخشش و تعلیم توست ورنه در گلخن گلستان از چه رست! در میان خون و روده فهم و عقل! جز ز اکرام تو نتوان کرد نقلاز دوپاره بیه این نور روان موج نورش می رود بر آسمانگوشت پاره که زبان آمد ازو می رود سیلاب حکمت جویه جوای دعا از تو اجابت هم ز تو ایمنی از تو مهابت هم ز تو «مولوی» ۱۷- ثُمَّ إِذْ خَلَقْتَنِي مِنْ خَيْرِ التُّرَى لَمْ تَرْضَ لِي يَا إِلَهِي نِعْمَةً دُونَ أُخْرَى وَ رَزَقْتَنِي مِنْ أَنْوَاعِ الْمَعَاشِ وَ صَيَّرْتَنِي بِمَنْكَ الْعَظِيمِ الْأَعْظَمِ عَلَيَّ وَ إِحْسَانِكَ الْقَدِيمِ إِلَيَّ حَتَّى إِذَا أَتَمَمْتَ عَلَيَّ جَمِيعَ النِّعَمِ وَ صَيَّرْتَنِي عَنِّي كُلَّ النِّقَمِ لَمْ يَمْنَعِكَ جَهْلِي وَ جُرْأَتِي عَلَيْكَ أَنْ دَلَلْتَنِي إِلَى مَا يُقْرَبُنِي إِلَيْكَ وَ وَقَفْتَنِي لِمَا يُزِلُّنِي لَدَيْكَ فَإِنْ دَعَوْتُكَ أَجَبْتَنِي وَ أَنْ سَأَلْتُكَ أَعْطَيْتَنِي وَ أَنْ أَطَعْتُكَ شَكَرْتَنِي وَ أَنْ شَكَرْتُكَ زِدْتَنِي كُلُّ ذَلِكَ إِكْمَالٌ لِإِنْعَمِكَ عَلَيَّ وَ إِحْسَانِكَ أَلَيَّ (سپس ای یگانه خالق احسانگر من، کفایت به آن نفرمودی که مرا از بهترین خاک آفریدی، بلکه در طول هستی من، نعمت‌ها انعام فرمودی و با منت بزرگ و بزرگ‌تر و با احسان اعظم و قدیمت، با بی‌نیازی مطلق خود، فوق سودجویی‌ها و معامله‌گری‌های نیازمندانه، از معیشت گونه‌گون و اصناف وسایل و ابزار زندگی در روی زمین برخوردارم ساختی، تا آن گاه که همه نعمت‌ها را برای من اتمام نموده و هر گونه ناگواری‌ها را از من برگردانیدی). مهربان خداوندا، آن همه جهل و جرأتی که از روی نادانی به تو روا داشتم، از آن چه که مرا به پیشگاهت نزدیک نماید، جلوگیری نکرد و از حضور در بارگاه تقرب به تو، مانع نگشت، بلکه هر گاه تو را خواندم اجابتم کردی. مسألت نمودم،

عطایم فرمودی. اطاعتت کردم، پاداشم دادی. شکرگزاری کردم، بر کرامتت افزودی. همه این‌ها از روی اکمال نعمت‌ها و احسان خداوندی تو برای من است. ۱۸- فَمُبْحَانُكَ سُبْحَانَكَ مِنْ مُبَدِيٍّ مُعِيدٍ حَمِيدٍ مَجِيدٍ وَتَقَدَّسَتْ أَسْمَاؤُكَ وَعَظُمَتْ الْاِئْكَ فَائِي نَعْمِكَ يَا إِلَهِي أَحْصِي عَدَدًا وَذِكْرًا أَمْ أَيْ عَطَايَاكَ أَقَوْمٌ بِهَا شُكْرًا وَهِيَ يَا رَبُّ أَكْثَرُ مِنْ أَنْ يُحْصِيَهَا الْعَادُونَ أَوْ يُبْلَغَ عِلْمًا بِهَا الْحَافِظُونَ (پاکا، متره پروردگارا، تویی به وجود آورنده کائنات و برگرداننده آن‌ها پس از برچیده شدن از عرصه هستی. ذات و صفات شایسته حمد و ثنا و مجد و عظمتت فوق تصور ما. نام‌های مقدس و نعمت‌های بزرگ. حال، بارالها کدامین نعمت‌هایت را به شمارش و بیان درآورم، یا به سپاس‌گویی کدامین عطا‌های تو قیام کنم، با این‌که آن نعمت‌ها و عطاها بیش از آن است که شمارندگان از عهده محاسبه آن‌ها برآیند و حافظان، توانایی علم به آن‌ها را داشته باشند). با این حال، که نعمت‌ها و الطاف خداوندی، ما بندگان را از هر سو در بر گرفته و ما را در خود غوطه ور ساخته است، توجهی به عظمت و ضرورت ارتباط آن‌ها با ابعاد مادی و معنوی خود نداریم. چنین بی‌خیالی و مسامحه از ما بردگان خور و خواب و خشم و شهوت و طرب و عیش و عشرت هیچ بعید نیست و این چشم‌پوشی از الطاف عالیه ربّانی از مثل ما که از دو قلمرو ملکوت آفاق و انفس جز لذایذ حیوانی چیزی را نمی‌بینیم و نمی‌خواهیم، شگفت‌آور نیست. تا معنای با عظمت عالم هستی و تا حقیقت گوهر انسانی که در درون ما و عالی‌ترین میوه و محصول کارگاه بزرگ وجود است، برای ما دریافت نشده است، اگر همه کائنات و چند برابر آن را با یک زندگی ابدی در اختیار ما بگذارند، باز به قول مولوی، ما گاو و علف‌خوار که ضمناً افعی یکدیگر هم هستیم، نه نعمتی خواهیم شناخت و نه استفاده از آن‌ها را وسیله حرکت تکاملی خود قرار خواهیم داد، زیرا ما علف می‌خواهیم و نیش زدن به دیگران بیاید سخنی هم فوق این همه سروصداها و آوازهای بی‌سروته بشنویم. این سخن خدای ما است: أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ أَلَّا كَانُوا لِلْإِنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا [۱۰]. «آیا گمان می‌کنی اکثریت آنان می‌شنوند یا تعقل می‌کنند. آنان جز حیوانات چیزی دیگر نیستند، بلکه آنان گمراه‌تر از جانورانند.» از یک بنده خدا هم بشنوید: ای بسا کس رفته تا شام و عراق او ندیده هیچ جز کفر و نفاقوی بسا کس رفته تا هند و هری او ندیده جز مگر بیع و شریوی بسا کس رفته ترکستان و چین او ندیده هیچ جز مکر و کمینطالب هر چیز ای یار رشید جز همان چیزی که می‌جوید ندید چون ندارد مدرکی جز رنگ و بو جمله اقلیم‌ها را گو بجوگا در بغداد آید ناگهان بگذرد از این سران تا آن سراناز همه عیش و خوشی‌ها و مزه‌ها و نیند غیر پوست خربزه‌که بود افتاده در ره یا حشیش لایق سیران گاوی یا خریش‌خشک بر میخ طبیعت چون قدید بسته اسباب و جانس لایزدوان فضای خرق اسباب و علل هست ارض الله ای صدر اجلهر زمان مبدل شود چون نقش جان نو به نو بیند جهانی در عیانگر بود فردوس و انهار بهشت چون فسرده یک صفت شد گشت زشت ۱۹- ثُمَّ مَا صَيَّرْتِ وَ دَرَاتِ عَنِّي اللَّهُمَّ مِنَ الضَّرِّ وَالضَّرَّاءِ أَكْثَرَ مِمَّا ظَهَرَ لِي مِنَ الْعَافِيَةِ وَالسَّرَّاءِ وَأَنَا أَشْهَدُ يَا إِلَهِي بِحَقِيقَةِ إِيْمَانِي وَ عَقْدِ عَزْمَاتِي يَقِينِي وَ خَالِصِ صَيْرِحِ تَوْحِيدِي وَ بَاطِنِ مَكْنُونِ صَمِيرِي وَ عِلَاقِ مَجَارِي نَوْرِ بَصِيرِي وَ أَسَارِيرِ صَفْحَةِ جَبِينِي وَ خَرْقِ مَسَارِبِ نَفْسِي وَ خَذَارِيفِ مَارِنِ عَزِينِي وَ مَسَارِبِ سِمَاحِ سَمْعِي وَ مَا ضُمَّتْ وَأَطْبَقَتْ عَلَيْهِ شَفْتَايَ وَ حَرَكَاتِ لَفْظِ لِسَانِي وَ مَغْرَزِ حَنَكِي فَمِي وَ فَكِّي وَ مَنَابِتِ أَضْرَاسِي وَ مَسَاعِ مَطْعَمِي وَ مَشْرَبِي وَ حِمَالِهِ أُمَّ رَاسِي وَ بَلْوَعِ فَارِغِ حَبَائِلِ عُنُقِي وَ مَا اشْتَمَلَ عَلَيْهِ تَامُورُ صَدْرِي وَ حَمَائِلِ حَبَائِلِ وَ تِينِي وَ نِيَاطِ حِجَابِ قَلْبِي وَ أَفْلَازِ حَوَاشِي كَبِدِي وَ مَا حَوْتَهُ شَرَّاسِيْفُ أَضْلَاعِي وَ حِقَاقُ مَفَاصِلِي وَ قَبْضُ عَوَامِلِي وَ أَطْرَافِ أَنَامِلِي وَ لَحْمِي وَ دَمِي وَ شَعْرِي وَ بَشْرِي وَ عَصْبِي وَ قَصْبِي وَ عِظَامِي وَ مَخِي وَ عَرُوقِي وَ جَمِيعِ جَوَارِحِي وَ مَا انْتَسَجَ عَلَي ذَلِكِ أَيَّامِ رِضَاعِي وَ مَا أَقَلَّتِ الْأَرْضُ مِنِّي وَ نَوْمِي وَ يَقْظَتِي وَ سَيِّكُونِي وَ حَرَكَاتِ رُكُوعِي وَ سُجُودِي أَنْ لَوْ حَاوَلْتُ وَاجْتَهَدْتُ مَدَى الْأَعْصَارِ وَ الْأَحْقَابِ لَمْ عَمَّرْتُهَا أَنْ أُوَدِّي شُكْرَ وَاحِدَةٍ مِنْ أَنْعَمِكَ مَا اسْتَيْطَعْتُ ذَلِكَ (بارالها، وانگهی آن ضررها و زیان‌ها را که از من برگردانیدی، بیش از آن عافیت و نعمت‌هایی است که به من عنایت فرمودی و ای خدای من، با حقیقت ایمانم گواهی می‌دهم و با عهد استوار و محکم قاطعیت‌های یقینی که دارم و با خلوص توحید صریحی که در دلم موجود است و با اعماق پنهانی درونم و رشته‌های مجاری نور چشمم و خطوط نقش‌پیشانیم و با شکاف راه‌های تنقسم و نرمه تیغه بینی‌ام و طرق امواج صداها به سماخ و

استخوان گوشم و با آن چه که لب‌هایم آن را در بر و در هنگام روی هم نهاده شدن میان خود دارد. و با حرکات لفظی زبانم و محل پیوست فک بالا و فک پایینم و رستنگاه دندان‌هایم و عامل چشیدن خوراکی‌ها و آشامیدنی‌هایم، با عامل حمل [فعالیت یا استخوان] حافظ مغز سرم و لوله فرو دادن غذا و آشامیدنی‌ها در درون چنبره گردنم و با آن چه که درون سینه‌ام در بر گرفته است و حمایل [بند] رگ گردنم و آویزه پرده قلبم و با قطعه‌های اطراف کبدم و آن چه که خمیدگی دنده‌هایم در بر گرفته و گودی بندهای مفصل‌ها و قبض عوامل فعال درونم و بند انگشتان و گوشت و خون و مو و ظاهر پوست و اعصاب و نی و استخوان‌ها و مغز و رگ‌ها و همه اعضا و با آن چه که در دوران شیرخوارگی در بدنم بافته شده است و با آن چه که زمین از من بر خود حمل نموده است و با خواب و بیداری و سکون و حرکات و [رکوع و سجود] آری، ای خدای مهربانم، اگر با این همه نعمت‌های آشکار و پنهان تو بخواهم و بکوشم و در تمامی قرون و اعصار در آن‌ها زندگی نمایم و بخواهم که شکر یکی از نعمت‌هایت را به جای بیاورم ناتوان خواهم بود. برای جان آن کس که نعمت عظمای وجود قابل فهم و درک است، این جملات امام حسین علیه السلام آشنایی بسیار نزدیک دارد، چنین شخصی می‌تواند بفهمد که به قول حافظ: هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را هر نفسی که چنین شخصی در این زندگانی برمی‌آورد، با توجه به عظمت نعمت هستی و آگاهی به این که «این طرفه خبر چه مبتدایی دارد» و با این احساس که در متن طبیعی پیشگاه الهی قدم برمی‌دارد، تحفه‌ای برای ابدیت خود می‌فرستد. این نفس جان‌های ما را هم چنان اندک اندک دزدد از حبس جهانتا اَلَيْهِ يَصْعَدُ اَطْيَابُ الْكَلِمِ صَاعِدًا مِّنَّا اِلَى حَيْثُ عَلِمَ [۱۱]. تَوَقَّى اَنْفَاسُنَا بِالْاِرْتِقَا مُتَحَفًا مِّنَّا اِلَى دَارِ الْبَقَا [۱۲]. ثُمَّ يُلْجِئُنَا اِلَى اَمْثَالِهَا كَيْ يَنَالَ الْعَبْدُ مِمَّا نَالَهَا [۱۳]. ثُمَّ يَأْتِينَا مُكَافَاتُ الْمَقَالُ ضِعْفُ ذَلِكَ رَحْمَةً مِّنْ ذِي الْجَلَالِ [۱۴]. پارسی گویم یعنی این چشمش ز آن طرف آید که دارد او کشش رسول خدا محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله در آخرین جمعه شعبان خطبه‌ای به این مضمون برای مردم ایراد نموده و فرمودند: اَيُّهَا النَّاسُ قَدْ اَقْبَلَ عَلَيْكُمْ شَهْرُ اللَّهِ بِالرَّحْمَةِ وَالْبَرَكَهَةِ اَنْفَاسِكُمْ فِيهِ تَسْبِيحٌ وَ نَوْمُكُمْ فِيهِ عِبَادَةٌ... «ای مردم، ماه خداوندی با رحمت و برکت به شما روی آورده است، نفس‌های شما در این ماه مقدس (رمضان) تسبیح است و خوابتان عبادت...» علت این رابطه با عظمت که باعث می‌شود آدمی با همه اجزاء و اعضای برونی و نیروهای درونی اش، با فرض این که در تمامی قرون و اعصار زندگی کند شهادت بدهد که سپاس یکی از نعمت‌های خداوندی را به جای آورد، باز ناتوان خواهد بود. این حقیقت است که انسان با دریافت این حالت عظمای ملکوتی که با توجه به وسیله دل پاک به یکی از نعمت‌های وابسته به فیض خداوندی، اگر چه کوچک به نظر بیاید، ارتباط با خداوند سبحان پیدا می‌کند، در نتیجه «من» او گسترش به فراسوی ابدیت یافته، نایل به لقاء الله می‌گردد. آیا امکان آن هست که سپاس چنین قرار گرفتن در جاذبه جلال و جمال الهی را به جای آورد؟! ۲۰- اِلَّا بِمَنْكَ الْمُوجِبِ عَلَيَّ بِهٖ شُكْرُكَ اَبَدًا جَدِيدًا وَ ثَنَاءً طَارِفًا عَتِيدًا اَجَلٌ وَ لَوْ حَرَضْتُ اَنَا وَ الْعَادُونَ مِّنْ اَنَامِكَ اَنْ نُحْصِيَ مَدَى اِنْعَامِكَ سَالِفِهِ وَ اَنِفِهِ مَا حَصَى زَنَاهُ عَدَدًا وَ لَا اَحْصَيْنَاهُ اَمَدًا هَيْهَاتَ اَنِّي ذَلِكُ وَ اَنْتَ الْمُخْبِرُ فِي كِتَابِكَ النَّاطِقِ وَ النَّبَاِ الصَّادِقِ وَ اِنْ تَعَدَّوْا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوْهَا صَدَقَ كِتَابُكَ اَللّٰهُمَّ وَ اِنْبَاؤُكَ وَ بَلَّغْتَ اَنْبِاؤُكَ وَ رُسُلُكَ مَا اَنْزَلْتَ عَلَيْهِمْ مِنْ وَحْيِكَ وَ شَرَعْتَ لَهُمْ وَ بِهِمْ مِنْ دِينِكَ (مُنْعَمَا، خداوندا، اگر بنده تو در صدد برآید که شکر یکی از نعمت‌هایت را به جای بیاورد، باز به برکت احسان ربّانی تو است که خود شکر جدیدی را ایجاب می‌نماید. آری، ای خدای بی‌چون، اگر من و همه شمارندگان از مخلوقات بخواهم نهایت انعام وجود تو را که در گذشته و حال و آینده ما بندگانت را در خود فرو برده است، شمارش کنیم، نه عدد آن را می‌توانیم با شمارش خود محدود کنیم و نه مدت آن را، هیئات! چگونه توانیم از عهده چنین کاری برآییم، در صورتی که در کتاب گویای حق و حقیقت «قرآن کریم» و خبر راستین چنین فرموده‌ای: وَ اِنْ تَعَدَّوْا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوْهَا. [۱۵] راست گفته است کتاب تو، ای خدای بزرگ، و راست است خبری که داده‌ای و پیامبران و رسولانت آن را ابلاغ نموده‌اند. این سخن از وحی تو به آنان نازل شده و از دین خود که برای آنان و به وسیله آنان تشریح فرموده‌ای تبلیغ کرده‌اند. ۲۱- غَيْرَ اَنِّي يَا اِلٰهِي اَشْهَدُ بِجُهْدِي وَ جِدِّي وَ مَبْلَغِ طَاعَتِي وَ وُسْعِي وَ اَقُوْلُ مُؤْمِنًا مُوقِنًا اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا فَيَكُوْنُ مَوْرُوْتًا

وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي مُلْكِهِ فَيُضَادُّهُ فِيمَا ابْتَدَعَ وَلَا وِلِيٌّ مِنَ الدَّلِّ فَيُرْفِدُهُ فِيمَا صَنَعَ فَسُبْحَانَهُ سُبْحَانَهُ لَوْ كَانَ فِيهِمَا إِلَهٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا وَتَفَطَّرَتَا سُبْحَانَ اللَّهِ الْوَاحِدِ الْأَحَدِ الصَّمِيدِ الَّذِي لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ الْحَمْدُ لِلَّهِ حَمِيدًا يُعَادِلُ حَمِيدَ مَلَائِكَتِهِ الْمُقَرَّبِينَ وَأَنْبِيَائِهِ الْمُرْسَلِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى خَيْرَتِهِ مُحَمَّدٍ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الْمُخْلِصِينَ وَسَلَّم (لکن ای خدای من، با تمام کوشش و تلاش و مقدار طاعت و ظرفیت شهادت می دهم و در عین ایمان و یقین می گویم: سپاس مر خدای را که فرزندی اتخاذ نکرد، تا مانند آدمیان وارثش باشد و شریک در ملکش نیست که در آن چه که ابداع فرموده است، تضادی با او داشته باشد و نه برای او ولیی است که کشف از پستی او نماید، قدرت مطلقه او در آفرینش نیازی به کمک و یاری ندارد. پروردگارا، پاک دادار، تو منزّه از هر یاور و شریکی، اگر در آسمان ها و زمین خدایانی بودند، آن ها تباه می شدند و از هم می پاشیدند. خداوند یگانه و بی همتا و بی نیاز مطلق که نه می زاید و نه زاییده شده و نه احدی مشابه و برابر اوست. سپاس مر خدای را، سپاسی که معادل فرشتگان مقرب و پیامبران مرسل او است و درود و سلام خداوندی بر برگزیده او محمد خاتم پیامبران و فرزندان طیب و طاهر او که واصل به مقام اخلاص گشته اند). ۲۲- اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنِيْ اَخْشَاكَ كَأَنِّيْ اَرَاكَ وَ اَسْعِدْنِيْ بِتَقْوِيْكَ وَ لَا تُشَقِّنِيْ بِمَعْصِيَّتِكَ وَ خَزَلِيْ فِيْ قَضَائِكَ وَ بَارِكْ لِيْ فِيْ قَدْرِكَ حَتَّى لَا اُحِبَّ تَعْجِيْلَ مَا اَخَّرْتَ وَ لَا تَأْخِيْرَ مَا عَجَّلْتَ (خداوندا، خشیت از کبریا و عظمت خود را چنان نصیب فرما که گویی تو را می بینم و آن توفیق تقوی که به وسیله آن روح را در مسیر کمال از آلودگی ها پاک بدارم، سعادت مند فرما. به وسیله ارتکاب معصیت مرا به شقاوت گرفتار فرما. در فرمان قضایی که بر من می رانی، خیر را نصیب بساز. نقشه قدرت را درباره من چنان مبارک فرما که در سرنوشتی که تأخیر روا داشته ای، شتاب زده نباشم و در آن چه که اراده تقدیم فرموده ای، آرزوی تأخیر آن را در دل خطور ندهم). محرومیت ما انسان ها از نعمت عظمای محاسبه و تعظیم و خشیت درباره مقام ربوبی، معلول آن است که ما به جای دریافت حقیقی خدا، مفهومی محدود از خدا را که حتی از مشخصات بشری خود نیز به آن ضمیمه می کنیم، در گوشه ای از درون قرار می دهیم که تنها در هنگام گرفتاری ها و اضطرابات، سراغ آن را می گیریم: بارالها، حق است که ما را با خطاب توییخ آمیزت هشدار دهی که: ما لَكُمْ لَا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَارًا [۱۶]. «چه شده است شما را که واقعیت با عظمت خداوندی را به جای نمی آورید و امید به او نمی بندید!» به هر شکل، باید بدانیم که برای وصول به سعادت حقیقی، راهی جز تقوای واقعی که همان «صیانت تکاملی ذات» است نداریم و محال است که بدون پیوند دادن حیات و موت به خدا، بتوانیم از تقوای واقعی بهره مند گردیم: اِنَّ صِيْلُوْتِيْ وَ نُسْكَى وَ مَحْيَاىَ وَ مَمَاتِيْ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ [۱۷]. «قطعاً نماز و عبادات و حیات و موت من از آن خداوند، پرورنده عالمیان است.» مگر ما نمی گوئیم: اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ رَاْجِعُوْنَ [۱۸]. «ما از آن خداییم و به سوی او برمی گردیم.» آری، این یک حقیقت قطعی است. آیا وجود ما به یک مفهوم ذهنی وابسته است و در پایان هم به سوی همان مفهوم ذهنی بر می گردیم؟! پروردگارا، آخر محرومیت از رابطه حقیقی و دیدار با تو تا کی! آخر، این جدایی تلخ و غفلت از تلخی آن، که تلخ تر از مرگ است تا کی و تا کجا! ای نزدیک تر از من به من، تا کی به خویشتن تسلیمت بدهم و نه تنها برای ابد درد هجران تو را بچشم، حتی لحظاتی که یاد فراق تو افتم، به خویشتن تلقین کنم که: شرح این هجران و این خون جگر این زمان بگذار تا وقت دگرخدا، اگر از تو دور نیفتاده بودم، همواره خشیت از تو و هراس از ناپاکی ها داشتم و دور گناهان نمی گشتم. به قضای ربانی و قدر مبارک تو، آن چنان خوشنود می شدم که گویی نقشه آن دو را با رغبت کامل و با قلم خود کشیده ام. اگر با تو بودم و یقین داشتم که تو با منی، به غنا و بی نیاز ذاتی نایل می آمدم و همان انسان کامل بودم که طغرائی خبر داده است: وَ اِنَّمَا رَجُلٌ الدُّنْيَا وَ وَاَحَدُهَا مَنْ لَا يُعُوْلُ فِي الدُّنْيَا عَلَى رَجُلٍ [۱۹]. «و جز این نیست که یگانه مرد دنیا کسی است که در دنیا به هیچ مردی تکیه نکند.» در آن هنگام که آدمی خود را از حضور پیشگاه خدا محروم می سازد، نخستین نعمت حیات بخش که از وی سلب می گردد، یقین است. در نتیجه، قلب و مغز او در معرض هجوم انکار و شک و تردید و گمان و وهم قرار می گیرد و به قول مولوی: وسوسه و اندیشه بر وی در گشاد راند عشق لاابالی از درش [۲۰]. با رفتن یقین از قلب، کشتی وجود آدمی در اقیانوس هستی، بی لنگر و بی

فرمان و بی قطب‌نما، در دامان امواج بی امان حوادث متزلزل می‌گردد. پس این که امام حسین علیه السلام در این نیایش عرض می‌کند: ۲۳- *اللَّهُمَّ اجْعَلْ غِنَايَ فِي نَفْسِي وَالتَّيْقِينَ فِي قَلْبِي وَالاِخْلَاصَ فِي عَمَلِي وَالتَّوَرَّ فِي بَصْرِي وَالبَصِيرَةَ فِي دِينِي وَمَتَّعْنِي بِجَوَارِحِي وَاجْعَلْ سَمْعِي وَبَصِيرِي الْوَارِثِينَ مِنِّي وَأَنْصِرْنِي عَلَى مَنْ ظَلَمَنِي وَارِنِي فِيهِ ثَارِي وَمَأْرِبِي وَأَقْرِ بِذَلِكَ عَيْنِي* (پروردگارا، بارالها، بی نیازی را در نفسم قرار بده و یقین را در قلبم، اخلاص را در عملم، نور را در دیدگانم، بینایی را در دینم، تثبیت فرما. معبودا، مرا از اعضایی که لطف فرموده ای بهره مند فرما، چشم و گوشم را وارث من قرار بده [تا از دوران زندگی ام امتیازات قابل ذخیره برای سعادت ابدیم، تهیه نمایند] مرا بر آن کسی که بر من ستم کرده است یاری فرما و گرفتن خونم را و انتقام آن امتیازاتی که اگر زنده می‌ماندم کسب می‌کردم، بر آن ستمکار ارائه فرما و با این لطف چشمم را روشن بساز). در آن روز نهایی که قیامت نامیده ای و پایان آن آغاز ابدیت است، ما را از عهده مسئولیت درباره چشم و گوش و دیگر اعضاء و قوا که به ما عنایت فرموده ای برآور، همان روزی که: حق همی گوید چه آوردی مرا اندر آن مهلت که دادم مر تو را عمر خود را در چه پایان برده ای قوت و قوت در چه فانی کرده ای گوهر دیده کجا فرسوده ای پنج حس را در کجا پالوده ای گوش و چشم و هوش و گوهرهای عرش خرج کردی چه خریدی تو ز فرشدست و پا دادست چون بیل و کلند [۲۱]. من نبخشیدم ز خود آن کی شدند «مولوی» خداوندا، آن ستمکار شقی که شمشیر به دست، به قتل من اقدام کرد، به آن حیاتم پایان داد که هر لحظه اش به جهت حضور در پیشگاه تو برای من طعم ابدیت می‌داد و در هر لحظه ای که در احساس و انجام فرمان‌های تو به سر می‌بردم، شکوفایی بیشتری در سعادت می‌دیدم. ای باغبان باغ بزرگ هستی، او با ستم و تعدی بر من، شاخه ای باردار از نهال باغ تو را شکست و یا آن نهال را از ریشه بر انداخت. عظمت و ارزش حقیقی این نهال در نزد توست و انتقام ظلم آن نابکار نهال بر انداز هستی را تو دانی. ۲۴- *اللَّهُمَّ اكْشِفْ كُرْبَتِي وَاسْتُرْ عَوْرَتِي وَاغْفِرْ لِي خَطِيئَتِي وَاحْسَأْ شَيْطَانِي وَفُكِّ رِهَانِي وَاجْعَلْ لِي يَا إِلَهِي الدَّرَجَةَ الْعُلْيَا فِي الْآخِرَةِ وَالْأُولَى* (خداوندا، رحیما، اندوهم را بر طرف گردان و پنهان کردنی‌های مرا ببوشان و گناهام را ببخشا، و شیطانم را از من دور فرما و ذمه ام را از همه تکالیف و حقوقی که بر عهده دارم آزاد بساز. خدای من، درجات عالی‌ای را در آخرت و دنیا نصیب فرما). آری، دام سخت است مگر یار شود لطف خدا ورنه انسان نبرد صرفه ز شیطان رجیم «حافظ» ای همیشه حاجت ما را پناه بار دیگر ما غلط کردیم راهدمیدم وابسته دام نویم هر یکی گر باز و سیمرغی شویم صد هزاران دام و دانه است ای خدا ما چو مرغان حریص و بی نوا «مولوی» انسان‌ها با کمال تأسف از دو شیطان قوی (شیطان برونی که رانده در گاه خدا است و شیطان درونی که نفس اماره یا به اصطلاح دیگر، خود طبیعی مهار نشده ما است) در غفلت شگفت انگیز و شرم آوری به سر می‌برند، چنان چه گویی موجودی به نام شیطان در صدد اغوای ما نیست و چیزی در درون به نام «نفس اماره یا خود طبیعی» نداریم و با این غفلت خجلت آور، چنان آسوده خاطر زندگی می‌کنیم که گویی هیچ محاسبه ای در کار ما وجود ندارد. خداوندا، برای آن که زندگی ما از جوهر و هدف اصلی برخوردار باشد، ما را به عظمت حیاتی بودن احساس تکلیف و انجام آن، و از ضرورت ایفای حقوقی که بر عهده داریم، مطلع فرما. ۲۵- *اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ كَمَا خَلَقْتَنِي فَجَعَلْتَنِي سَمِيعًا بَصِيرًا وَ لَكَ الْحَمْدُ كَمَا خَلَقْتَنِي فَجَعَلْتَنِي خَلْقًا سَوِيًّا رَحْمَةً بِي وَ قَدْ كُنْتُ عَنْ خَلْقِي غِيًّا رَبِّ بِمَا بَرَأْتَنِي فَعَدَلْتَ فِطْرَتِي رَبِّ بِمَا أَنْشَأْتَنِي فَأَحْسِنْتَ صَوْرَتِي رَبِّ بِمَا أَحْسَنْتَ إِلَيَّ وَ فِي نَفْسِي عَافِيَتِي رَبِّ بِمَا كَلَأْتَنِي وَ وَفَّقْتَنِي رَبِّ بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ فَهَدَيْتَنِي رَبِّ بِمَا أَوْلَيْتَنِي وَ مِنْ كُلِّ خَيْرٍ أَعْطَيْتَنِي رَبِّ بِمَا أَطْعَمْتَنِي وَ سَقَيْتَنِي رَبِّ بِمَا أَعْنَيْتَنِي وَ أَغْرَزْتَنِي رَبِّ بِمَا الْبَسْتَنِي مِنْ سِتْرِكَ الصَّافِي وَ يَسَّرْتَ لِي مِنْ صُنْعِكَ الْكَافِي صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ* (خداوندا، سپاس تو را گویم در برابر نعمت آفرینش که به من اعطا فرمودی و لباس وجود که بر من پوشاندی و مرا شنوا و بینا قرار دادی. سپاس تو را گویم که مرا وارد عالم خلقت نمودی و موجودی معتدل ساختی، با این که از وجود من بی نیاز بودی. لطف بیکرانت از نعمت خلقت برخوردارم ساخت و از فطرت طبیعت تعدیل شده و دارای استعداد کمال بهره ورم نمود. پروردگار من، وجودم را انشاء و ابداع نمودی بدون آن که سابقه ای از هستی داشته باشم، آن گاه صورتم را نیکو ساختی. پروردگار من، سپاس تو را گویم که احسانم فرمودی. عافیت

نفس به من ارزانی داشتی و نظاره بر حالم فرمودی و توفیقم دادی، انعام کردی و هدایتم فرمودی. پروردگار من، سپاس گزار توأم که مرا برای الطافت برگزیدی و از هر خیری برای من عنایت فرمودی، اطعامم کردی، سیرابم نمودی، بی نیازم کردی و سرمایه ام دادی و عزت نصیبم ساختی. و از لباس منزّه مرا پوشاندی و کار در مصنوعات کارگاہت را برای من آسان فرمودی. این همه عنایت ها که درباره ما بندگان روا داشتی، بر محمد و آل محمد درود بفرست). اگر همه ساعات و روزها و شب‌های عمرمان را برای شمارش این نعمت و ارزش‌های آن‌ها سپری کنیم و اگر با همه کائنات عالم هستی، هم زبان و گویای حمد و ثنای خداوند شویم، چگونه می‌توانیم از عهده چنین کاری برآیم؟ در صورتی که خود باز کردن دهان و حرکت دادن زبان، از فیض آن فیاض مطلق است که خود سزاوار حمد و سپاس جداگانه می‌باشد. ۲۶- وَاعْنَى عَلَى بَوَاتِقِ الدُّهُورِ وَصُرُوفِ اللَّيَالِي وَالْآيَامِ وَنَجْنِي مِنْ أَهْوَالِ الدُّنْيَا وَكُرْبَاتِ الْأَجْرَةِ وَاكْفِنِي شَرَّ مَا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ فِي الْأَرْضِ اللَّهُمَّ مَا أَخَافُ فَأَكْفِنِي وَمَا أَخْذَرُ فِقْنِي وَفِي نَفْسِي وَدِينِي فَاخْرُسْنِي وَفِي سَفَرِي فَاحْفَظْنِي وَفِي أَهْلِي وَمَالِي فَاخْلُقْنِي وَفِيمَا رَزَقْتَنِي فَبَارِكْ لِي وَفِي نَفْسِي فَمَذِلُّنِي وَفِي أَعْيُنِ النَّاسِ فَعَظِّمْنِي وَمِنْ شَرِّ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ فَسَلِّمْنِي وَبِذُنُوبِي فَلَا تُفْضَحْنِي وَبِسِرِّرِي فَلَا تُخْزِنِي وَبِعَمَلِي فَلَا تَبْتَلِنِي وَنِعْمَكَ فَلَا تَسْلُبْنِي وَإِلَى غَيْرِكَ فَلَا تَكِلْنِي إِلَهِي إِلَى مَنْ تَكِلْنِي إِلَيَّ قَرِيبٌ فَيَقْطَعُنِي أَمْ إِلَى بَعِيدٍ فَيَتَجَهَّمُنِي أَمْ إِلَى الْمُسْتَضْعَفِينَ لِي وَأَنْتَ رَبِّي وَمَلِيكَ أَمْرِي أَشْكُو إِلَيْكَ غُرْبَتِي وَبُعْدَ دَارِي وَهَوَانِي عَلَى مَنْ مَلَكَتَهُ أَمْرِي إِلَهِي فَلَا تُخْلِلْ عَلَيَّ غَضَبَكَ فَإِنَّ لَمْ تَكُنْ غَضَبَتْ عَلَيَّ فَلَا أَبَالِي سِوَاكَ سُبْحَانَكَ غَيْرَ أَنْ عَافِيَتِكَ أَوْسَعُ لِي (یارا، یاورا، «هنگام ناملایمات روزگاران و دگرگونی‌های شب‌ها و روزهایاری ام فرماو از خطرهای هولناک دنیاومشقت‌های آخرت نجاتم بده و از شرّ ستمکارانی که در روی زمین فساد به راه می‌اندازند، کفایتم فرما. خداوندا، از آن چه که می‌ترسم در امانم بدار و از آن چه که بیم دارم، حفظم نما و مرا در شئونات نفسم و دینم حراست فرما. در سفر نگهدارم باش و دودمانم را در کنف حمایت قرار بده. و آن چه را که روزی فرموده ای مبارک فرما و مرا در برابر نفسم ذلیل و خوار و در دیدگان مردم بزرگ بساز و از شرّ جن و انس سالم فرما و به وسیله گناهانم رسوایم مساز و با درون ناشایسته ام مفتضحم فرما و به وسیله عملم گرفتار منما و نعمت‌هایت را از من مگیر و به جز خود به هیچ کس واگذارم مساز. خدای من، به چه کسی مرا وامی گذاری؟ آیا به نزدیکانم که از من خواهند گسیخت، یا به آن‌ها که دور و بیگانه اند که به من خشونت روا خواهند داشت؟ تویی پروردگار و مالک امر من، از تنهایی و دوری منزل و از اهانت کسی که امر من در اختیار اوست شکایت می‌کنم. الهی، غضبت را بر من فرود نیاور و اگر تو بر من غضبناک نشوی، از هیچ کس باکی ندارم. عافیت و رحمت و مغفرت تو برای من فراگیرتر از همه چیز است). خداوندا، برای تحمل و شکیبایی در برابر ناگواری‌ها و مصائب و خطرهای هولناک زندگی و سختی‌های آخرت، هیچ نیرویی و هیچ عاملی جز الطاف و عنایات بی چون خداوندی تو وجود ندارد. ظرفیت ما آدمیان در مقابل خوشی‌ها و ناخوشی‌ها، محدودتر از آن است که تلقینات بی اساس و تقویت‌های جسمی و روانی با اسباب و وسایل مادی، بتواند زجر و مشقت‌های ما را برطرف سازد. از طرف دیگر، تعدی‌ها و تجاوزهای ستمکاران ستم پیشه که افساد در روی زمین برای آنان شغل افتخارآمیز تلقی شده است، همواره در کمین انسان‌های بی دفاع آماده سرکشی و طغیان است، تنها عدل و رحمت بی پایان توست که بر ظرفیت و تحمل ما می‌افزاید و ما را بر آن همه موانع زندگی چیره می‌سازد. خودخواهی خودکامگان تاریخ، از آغاز زندگی اجتماعی انسان‌ها در روی زمین، همواره فضای جوامع را برای ناتوانان و بینوایان، آلوده به ترس و وحشت نموده است. اگر استحکام فوق‌العاده طبیعت حیات انسان‌ها که با حکمت بالغه خداوندی تعبیه شده است نبود، این بیم و هراس، زندگی در روی زمین را بر می‌چید، به این ترتیب نخست که نیرومندان، ناتوانان را از زندگی ساقط می‌کردند، سپس به همان ملاک «پیروزی نیرومندان بر ناتوانان» قوی‌تران هم آن نیرومندان را تضعیف می‌نمودند و به قول انسان‌شناسانی مانند «هابس»، [۲۲] تنها «لویاتان»‌ها [۲۳] در روی زمین پرسه می‌زدند. پروردگارا، تا آن جا که عنایات ربانی تو مقتضی است، عوامل ترس و وحشت بندگان را که از هر طرف به وسیله درندگان خودخواه، سر بر می‌آورند، با اصول و ارزش‌های انسانی آشنا فرما. اگر پلیدی‌های آنان در حدی است که از قابلیت

عنايات و الطاف الهی تو ساقط گشته اند، به خودشان مشغول بدار و اگر حکمت ربّانی تو اقتضاء کند، آنان را از صفحه روزگار برانداز. بارالها، با قدرتِ مطلقه خود، من ناتوان را که عوامل ضعف در برابر نیروهای هوی و هوس و غرایز حیوانی احاطه ام ساخته اند، حراست فرما. روزی های حیات بخشی را که در اختیار من گذاشته ای مبارک فرما، باشد که دست به لقمه های حرام نیالایم و در تحصیل آن ها بر حقوق دیگران تعدی ننمایم. ساعات و روزها و شب های زندگی ما انسان ها چنان نیست که همواره توانایی حفظ مستقیم اشیاء یا انسان هایی را که در تحت حمایت و تربیت ما هستند، حراست نمایم. اوقاتی وجود دارند که ما از حفظ و نگهداری آن چه تعلقى به ما دارد عاجزیم، در آن موقع است که از خداوند بینا و شنوا و ناظر بر همه هستی و محیط به آن مسألت می داریم که خود با لطف عمیمی که دارد، از رفتن آن ها از دست ما که موجب خسارت می گردد جلوگیری فرماید. خداوند، رحم و فیض خداوندی ات را شامل حالم فرما، تا همواره نیاز خود را به تعالی و نقص خود را در برابر کمالاتی که امکان رسیدن به آن ها را در نهادم قرار داده ای دریابم و درصدد رفع آن برآیم. در عین حال، ما را از خواری ذلت در میان مردم، که موجب شکست شخصیت و ناهنجاری گوناگون می گردد محفوظ فرما. کریم خداوند، گناهانی که از ما سر می زند، ما را از پیشگاه ربوبی تو دور می کند و هر گاه که درون ما را تیرگی های معاصی و زشتی ها تاریک می سازد، هیچ کس جز تو نیست که ما را از عواقب آن گناهان و تیرگی های درونی نجات بدهد، در این هنگام است که ما با ناله ها و مناجات هایی که جمله اولین و آخرین آن ها؛ یا إِلَهَ الْعَاصِیْنَ (ای خدای گنهکاران) است، سراغ پیشگاه تو را می گیریم و تویی که ما را از سقوط در ورطه نومیدی ها نجات می بخشی. بارالها، مرا جز به بارگاه کبریایی خود نیازمند مفرما، زیرا؛ دستگیری نتوان داشت توقع زغریق کاهل [۲۴] دنیا همه درمانده تر از یکدگرند مردمی که من به آنان روی خواهم آورد، یا نزدیکان من هستند که اگر هم روزی چند بر مبنای عوامل طبیعی یا ثانوی با من ببینوند، بالاخره روزی فرا خواهد رسید که از من قطع کنند و دنبال منافع خود را گیرند. یا اگر دشمن باشند، خاصیت بیگانگی آن ها، از تکیه و اطمینان بر آنان مانع خواهد گشت. همه می دانیم که؛ با هر که نفس برآرم این جا روزیش فرو گذارم این جا «منسوب به نظامی» آفریدگار، تویی پروردگار و مالکِ مطلق من. اگر بخواهم با احساس تکلیف و وظایف مقرر خود در این دنیا حرکت کنم و عدالت و حقیقت را پیشه خود بسازم، تنها خواهم ماند. برای من آن قدرت را عنایت فرما که از تنهایی و دوری منزل و بیمناک بودن آن نهراسم، این زندگانی را پیشگاه تو بدانم و با انسِ عنايات تو، با احساس تنهایی اندوهی به خود راه ندهم، اگر اعمال من موجب فرود آمدن غضب تو گردد، هیچ کسی توانایی برگرداندن آن را ندارد، لذا تو آن توفیق را شامل حالم فرما تا موجبات غضب تو را فراهم نیاورم. در همه احوال می دانم که مغفرت و رحمت و کرم و بخشایش تو از همه چیز وسیع تر و برای وجود من فراگیرتر از همه کس و همه چیز است. ۲۷- فَاسْئَلُكَ يَا رَبِّ بِنُورٍ وَجْهِكَ الَّذِي أَشْرَقَتْ لَهُ الْأَرْضُ وَالسَّمَاوَاتُ وَ كَشَفَتْ بِهِ الظُّلُمَاتُ وَ صَالِحٍ بِهِ أَمْرُ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ أَنْ لَا تُمَيِّنِي عَلَى غَضَبِكَ وَ لَا تُنْزِلْ بِي سَيْخَطَكَ لَكَ الْعُثْبَى لَكَ الْعُثْبَى حَتَّى تَرْضَى قَبْلَ ذَلِكَ (بار پروردگار، تو را با توسل به نور جمالت که زمین و آسمان را روشن ساخته و تاریکی ها به وسیله آن برطرف گشته و امور اول و آخر همه مخلوقات تنظیم و اصلاح شده است، مسألت می دارم که مرا در حال قهر و غضب از دنیا مبر و خصومت خود را بر من فرود مياور. آری، تنها از الطاف خاص تو است که پیش از فرود آمدن غضب، از بندگانت راضی شوی و بازگشت از غضب و قهر فرمایی، تا خشنود گردی). پروردگار، برای سوگند به نور جمالت، نخست مشاهده نورِ فراگیر جمالت را که زمین و آسمان ها را روشن ساخته و تاریکی ها به وسیله آن برطرف گشته، ما را دیده ای بینا عنایت فرما که چونان نادانی نباشیم که با روشنایی ناچیز، نور آفتاب جهان افروز را می جوید! به راستی زهی نادان که او خورشید تابان به نور شمع جوید در بیابان «شیخ محمود شبستری» ما نمی خواهیم غیر از دیده ای دیده تیزی گشی بگزیده ای بعد از این ما دیده می خواهیم و بس تا نپوشد بحر را خاشاک و خس «مولوی» خداوند، این حقیقت را برای ما قابل فهم و تفهیم به خویشتن ما بساز که: ندهی اگر به او دل به چه آرمیده باشی نگزینی آر غم او چه غمی گزیده باشی! نظری نهان بیفکن مگرش عیان ببینی گرش از جهان نبینی به جهان چه دیده

باشی «ملا محسن فیض کاشانی» آن نور با عظمت را نصیب بینایی ما فرما که به دیدار ملکوت آفاق و انفس نایل گردیم و نظام عالی هستی را دریابیم. آن گاه به همان نور هستی بخش تو که چراغ وجود را بر افروخته، سوگند یاد می کنیم که ما را در حالی که از ما خشنود نیستی نمران. اگر رضایت تو شامل حال ما نگردد، خسارت ابدی هجران و فراق دیدار تو، ما را به نهایت پستی ساقط خواهد کرد. ۲۸- لا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ رَبُّ الْبَلَدِ الْحَرَامِ وَالْمَشْعَرِ الْحَرَامِ وَالْبَيْتِ الْعَتِيقِ الَّذِي أَخْلَلْتَهُ الْبُرْكَاهُ وَجَعَلْتَهُ لِلنَّاسِ أَمْنًا (خدایی جز تو، ای خدای شهر مقدس [مکه] و شهر حرام و بیت قدیم که آن را مبارک ساخته و برای مردم مأمّن قرار دادی، وجود ندارد). ما را قدردان این بیت مقدس قرار بده و از آیات و مزایای عالی طواف و سعی و وقوف‌ها و الغای همه آرایش‌ها به وسیله احرام و دیگر مناسک حج برخوردار فرما. چه عبادتی بالاتر از گسیختن از همه علائق و تمنیات دنیا و تصفیه شخصیت و آن را شایسته بر نهادن در پیشگاه خدا، که حج نامیده می شود، وجود دارد؟ آدمی تنها در هنگام حضور در آن بیت الله است که می تواند بگوید: سرِ خوانِ وحدت آندم که دم از صفا زدم من به سرِ تمام مُلک و ملکوت پا زدم مندر دید غیر بستم بت خویشان شکستم زسبوی یار مستم که می ولا زدم منپی حک نقش کثرت ز جریده هیولی نتوان نمود باور که چه نقش‌ها زدم مندر دیر بود جایم به حرم رسید پایم به هزار در زدم تا در کبریا زدم منقدم وجود در بارگه قَدَم نهادم عَلم شهود در پیشگه خدا زدم منپی فرش‌های استبرق جنت حقایق ز بساط سلطنت رسته به بوریا زدم من «حکیم صفا اصفهانی» ۲۹- یا مَنْ عَفَا عَنْ عَظِيمِ الذُّنُوبِ بِحِلْمِهِ یا مَنْ أَسْبَغَ النُّعْمَاءَ بِفَضْلِهِ یا مَنْ أَعْطَى الْجَزِيلَ بِكَرَمِهِ یا عُدَّتِي فِي شِدَّتِي یا صَاحِبِي فِي وَحْدَتِي یا غِيَاثِي فِي كُرْبَتِي یا وَليِّي فِي نِعْمَتِي یا إِلَهِي وَ إِلَهَ ابَائِي إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ وَ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ رَبَّ جِبْرَائِيلَ وَ مِيكَائِيلَ وَ إِسْرَافِيلَ وَ رَبَّ مُحَمَّدٍ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَ إِلَهَ الْمُتَنَجِّبِينَ وَ مُنْزَلَ التَّوْرَةِ وَ الْإِنْجِيلِ وَ الزَّبُورِ وَ الْفُرْقَانِ وَ مُنْزَلَ كَهيعص وَ طه وَ يس وَ الْقُرْآنِ الْحَكِيمِ أَنْتَ كَهْفِي حِينَ تُعِينِي الْمَذَاهِبُ فِي سَعَتِهَا وَ تُصَيِّقُ بِي الْأَرْضُ بِرُحْبِهَا وَ لَوْلَا رَحْمَتُكَ لَكُنْتُ مِنَ الْهَالِكِينَ وَ أَنْتَ مُقِيلُ عَثْرَتِي وَ لَوْلَا سَتْرُكَ إِيَّايَ لَكُنْتُ مِنَ الْمَفْضُوحِينَ وَ أَنْتَ مُؤَيِّدِي بِالنَّصِيرِ عَلَى أَعْدَائِي وَ لَوْلَا نَصِيرُكَ إِيَّايَ لَكُنْتُ مِنَ الْمَغْلُوبِينَ (ای خداوندی که با صبر و حلم خود، گناهان بزرگ ما را مورد عفو قرار دادی. ای خداوندی که با احسان ریانی خود، نعمت‌ها را ارزانی فرمودی و با کرم خود عطا‌های بزرگ افاضه نمودی. ای آن که یاری و نصرت او ذخیره سختی‌های ما است. ای همدم تنهایی‌های ما، ای پناه دهنده بندگان در مشقت‌ها. ای ولی نعمت من، ای خدای پدرانم ابراهیم و اسحاق و اسماعیل و یعقوب و خدای جبرئیل و میکائیل و اسرافیل، خدای محمد خاتم پیامبران و اولاد برگزیده اوعلیهم السلام، ای فرستنده تورات و انجیل و زبور و قرآن و نازل کننده کهيعص و طه و يس و القرآن الحکیم، تویی پناه دهنده من در آن هنگام که راه‌های مختلف زندگی مرا ناتوان می سازند و زمین با پهنای بسیاری که دارد، برای من تنگ می آید. و اگر رحمت تو نبود من از هلاک شدگان بودم. تویی که خطای مرا از تلازم کیفر دور می داری و اگر پرده روی گناهان من نمی پوشیدی، قطعاً من از گروه رسواشدگان می گشتم. تویی که مرا در پیروزی به دشمنانم یاری فرمودی و اگر لطف تو نبود من از مغلوب شدگان بودم). خداوندا، با این ناتوانی که ما در مهار کردن غرایز حیوانی داریم، با این غفلت و نسیانی که از بی اعتنائی به عظمت حیات، اوقات زندگی ما انسان‌ها را فرا می گیرد، جز حکمت ربوبی و عفو و حلم الهی تو، چیزی توانایی محو گناهان بزرگ و آثار آن‌ها را ندارد. که کیمیای اصلی تبدیل اعیان به دست تو است. ای خدای پاک و بی انباز [۲۵] و یار دست گیر و جرم ما را در گذاریاد ده ما را سخن‌های رقیق که تو را رحم آورد آن ای رفیقای دعا از تو اجابت هم ز تو ایمنی از تو مهابت هم ز تو گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن مصلحی تو ای تو سلطان سُخْنِکیمیا داری که تبدیلس کنی گر چه جوی خون بُود نیلس کنیاین چنین میناگری ها کار توست وین چنین اکسیرها زاسرار توست «مولوی» در هنگام سختی‌ها، آن گاه که فضای درون مرا تاریکی‌ها فرا می گیرد و امیدها از همه جا قطع می گردد و آرزوها و انتظارها همه و همه از بین می روند و هیچ روزنه‌ای برای ارائه روشنائی دیده نمی شود، نوری حیات بخش بار دیگر از کوی رحمت پروردگاری تو درخشیدن می گیرد، چنان چه گویی ناخودآگاه در انتظارش بودیم. در این هنگام است که حیات جدیدی در کالبد ما دمیده می شود و دنیا چهره آشیانه محبوب خود را برای ما می

نمایاند. خدایا، ای پیشگاه تو پناهگاه همه پناهندگان، در هنگام هجوم امواج اندوه‌ها، ما را در کنف حمایت پروردگاری خود، به آسایش و راحتی نایل فرما. ای معبود مطلق من، ای خدای پدرانم ابراهیم و اسحق و اسماعیل و یعقوب و خدای جبرئیل و میکائیل و اسرافیل، خدای محمدصلی الله علیه و آله خاتم پیامبران و اولاد برگزیده او، ای فرستنده کتاب‌های آسمانی تورات و انجیل و زبور و قرآن و نازل کننده کهیصص و طه و یس و القرآن الحکیم، تویی آن خداوند پناه دهنده من در آن موقع که طرق و عرصه‌های وسیع زندگی و حتی زمین با آن وسعتش برای من تنگ و تاریک می‌گردد و هیچ علاج و چاره و درمانی برای آن ناگواری‌ها که از هر طرف احاطه ام کرده‌اند، دیده نمی‌شود - در آن ساعات و روزها که از هر طرف که رفتم جز حیرتم‌نیفزود زنه‌ار از این بیابان وین راه بی‌نهایت «حافظ» در آن لحظات که به هر جا می‌نگرم، آن را چونان دیوارهای قفسی می‌بینم که فاصله سیم‌هایش، اگرچه روشنایی می‌نماید ولی این فاصله، نجات دهنده مرغ جان من نیست. در آن موقع است که با زمزمه بیت زیر: زخنده رویی گردون فریب رحم مخور که رخنه‌های قفس رخنه‌رهایی نیستسر به بالا- نموده و منتظر باران رحمت تو می‌مانم که بی‌نیاز از عوض و مبادله، به گل‌های پژمرده درون بندگانت می‌فرستی و بار دیگر آن‌ها را احیاء می‌نمایی. بارالها، تویی آن بخشاینده بزرگ که لغزش‌هایم را از دست انتقام و نتایج ناگوار آن‌ها، باز می‌گیری و نمی‌گذاری پرده‌ها برداشته شود و رسوایی مهلک، آبرو و شرف و حیثیت مرا بر باد فنا بسپارد. در برابر دشمنانی که از همه جا احاطه ام کرده‌اند، تویی که یاری و نصرت را بر من می‌فرستی تا از زجر و شکنجه شکست و زوال در امان بمانم. ۳۰- یا مَنْ خَصَّ نَفْسَهُ بِالسُّمُوِّ وَالرَّفْعِیَةِ فَأَوْلِیَّائِهِ بَعْزُهُ یَعْتَرُونَ یا مَنْ جَعَلَتْ لَهُ الْمَلُوكُ نِیرَ الْمِیْدَلَةِ عَلَیْ اَغْنَقِهِمْ فَهُمْ مِنْ سِیْطَوَاتِهِ خَائِفُونَ یَعْلَمُ خَائِنَتَهُ الْاَعْیُنِ وَ مَا تُخْفِی الصُّدُورُ وَ غَیْبَ مَا تَأْتِی بِهِ الْاَزْمَنَةُ وَالْدُّهُورُ یا مَنْ لَا یَعْلَمُ کَیْفَ هُوَ الْاَلَّ هُوَ یا مَنْ لَا یَعْلَمُ مَا هُوَ الْاَلَّ هُوَ یا مَنْ لَا یَعْلَمُهُ الْاَلَّ هُوَ یا مَنْ کَبَسَ الْاَرْضَ عَلَی الْمَاءِ وَ سَیَدَ الْهَوَاءِ بِالسَّمَاءِ یا مَنْ لَهُ الْاَكْرَمُ الْاَسْمَاءِ یا ذَا الْمَعْرُوفِ الَّذِی لَا یَنْقَطِعُ اَبْدًا (بار پروردگارا، تویی آن خداوندی که عظمت و علو مطلق را به ذات و صفات خود اختصاص داده است که دوستانت به انتساب به تو به عزت نایل گشته‌اند. ای خدایی که پادشاهان، طوق ذلت در مقابل او به گردن انداخته‌اند که از سطوت و هیمنه او در بیم و هراسند. خداوندی که بر نگاه از گوشه، چشم‌ها و آن چه را که سینه‌ها آن را پنهان می‌دارند، داناست. ای آن ذات اقدس که هیچ کس جز خود او چگونگی او را نمی‌داند. ای آن ذات بی‌نهایت که کسی جز خود او، علم به ذات او ندارد. آن خدایی که دریاها را بر زمین احاطه داد و فضا را با آسمان‌ها محدود ساخت. با عظمت‌ترین اسماء از آن اوست. ای احسانگری که احسان و نیکی‌هایش هرگز قطع نمی‌شود). ۳۱- یا مُقْبِضَ الرِّكْبِ لِیُوسُفَ فِی الْبَلَدِ الْفَقْرِ وَ مُخْرِجَهُ مِنَ الْجُبِّ وَ جَاعِلَهُ بَعْدَ الْعُبُودِیَّةِ مَلِكًا یا رَادَّهُ عَلَی یَعْقُوبَ بَعْدَ اَنْ اَبْیَضَتْ عَیْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِیْمٍ یا كَاشِفَ الضَّرِّ وَ الْبَلَوِ عَنْ اَیُّوبَ وَ یا مُمَسِّكَ یَدِیْ اِبْرَاهِیْمَ عَنِ ذَنْحِ اِیْتِهِ بَعْدَ كِبَرِ سِنِّهِ وَ فَنَاءِ عُمَرِهِ یا مَنْ اسْتَجَابَ لِزَكَرِيَّا فَوَهَبَ لَهُ یَحْيٰی وَ لَمْ یَدْعُهُ فَرْدًا وَ حِیْدًا یا مَنْ اَخْرَجَ یُونُسَ مِنْ بَطْنِ الْحُوتِ یا مَنْ فَلَقَ الْبَحْرَ لِبْنِیْ اِسْرَائِیْلَ فَانْجَاهَهُمْ وَ جَعَلَ فِرْعَوْنَ وَ جُنُودَهُ مِنَ الْمَغْرَقِیْنَ یا مَنْ اَرْسَلَ الرِّیَّاحَ مُبَشِّرَاتٍ بَیْنَ یَدِیْ رَحْمَتِهِ یا مَنْ لَمْ یَعْجِزْ عَلَی مَنْ عَصَاهُ مِنْ خَلْقِهِ یا مَنْ اسْتَنْقَذَ السَّحْرَةَ مِنْ بَعْدِ طُولِ الْجُحُودِ وَ قَدْ عَدَدُوا فِی نِعْمَتِهِ یَأْكُلُونَ رِزْقَهُ وَ یَعْبُدُونَ غَیْرَهُ وَ قَدْ حَادُوهُ وَ نَادُوهُ وَ كَذَّبُوا رُسُلَهُ (ای نگهدارنده کاروان مصر برای نجات یوسف در بیابان بی‌آب و علف و بیرون آورنده او از چاه و رساننده او به سلطنت. ای برگرداننده یوسف به یعقوب پس از آن که چشمانش از اندوه سفید گشت و غم و غصه‌اش را به دل زد. ای برطرف‌کننده ضرر و ابتلاء از ایوب و نگهدارنده دست‌های ابراهیم از ذبح فرزندش پس از رسیدن به پیری و قرار گرفتن زندگی‌اش در معرض فنا و زوال. ای آن که دعای ذکر یا را اجابت کرد و یحیی را به او عنایت فرمود و او را تنها نگذاشت. ای خداوندی که یونس را از شکم ماهی بیرون آوردی و ای توانای مطلق که دریا را برای بنی اسرائیل شکافته و آنان را از ستم فرعون نجات دادی و فرعون و لشکریانش را در همان دریا غرق ساختی. ای خداوند رحمن و رحیم، تویی که بادها را بشارت دهنده رحمتش می‌فرستد و آن گاه بندگانش را مشمول رحمت خود می‌سازد. ای دانا و توانا که سرچشمه فناپذیر صبر از صفات عالی تو است، برای کشیدن انتقام از گنهکاران شتاب نمی‌ورزی. ای نجات‌دهنده ساحران فرعون پس از انکار وجود تو

در زمان طولانی، ساحرانی که در نعمت هایت غوطه ور بودند و روزی تو را می خوردند و جز تو را می پرستیدند و با او از درِ خصومت و شرک وارد شدند و پیامبران تو را تکذیب نمودند). عظمت و کبریا، عزّت و صفات علیا، همه از آن خداوند ذوالجلال است، کسی را توانایی و یارای شرکت در آن ها با خدا نیست. یک آگاهی روشن بینانه می خواهد که انسان به ناچیزی و ناتوانی مطلق خود در برابر آن ذات اقدس اعتراف نماید. آری: این همه گفتم لیک اندر بسیج بی عنایات خدا هیچیم هیچی عنایات حق و خاصان حق گر ملک باشد سیاهستش ورقای خدا ای فضل تو حاجت روا با تو یاد هیچ کس نبود روا این قدر احسان تو بخشیده ای تا بدین بس عیب ما پوشیده ایای خدا ای خالق بی چند و چون آگهی از حال بیرون و درونای خدا ای خالق بی چون و چند از تو پیدا گشته این کاخ بلندقطره دانش که بخشیدی زپیش متصل گردان به دریاهاى خویشقطره علم است اندر جان من وارهاش از هوا وز خاک تن «مولوی» چه نابخردند آن بی خبران از معنای ارتباط با عظمت و کبریای خداوندی که می گویند: انسان باید روی پای خود بایستد و در زندگی استقلال داشته باشد و به هیچ چیزی تکیه نکند، حتی به خداوند عزوجل!! بهترین سخن برای پاسخ اینان اگر از گوش شنوا برخوردار باشند، این است که می بایست نخست مفهوم خدا و عظمت و جلال او را درمی یافتند، سپس به شناخت انسان توفیق پیدا می کردند و آن گاه ارتباط انسان با خدا را می فهمیدند. این ارتباط از مقوله تکیه یک ضعیف به یک قوی با ادامه ضعف و ناتوانی نیست، بلکه تکیه یک ناتوان به آن توانای مطلق است که هر لحظه می تواند خود را در معرض بهره برداری از آن قدرت مطلق در آورد. کسی تا کنون در این حقیقت تردیدی نکرده است که انبیاء و ائمه و اولیای راستین که تکیه به خدا داشته اند، نیرومندترین مردمان بوده اند. یک نگاه راستین به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام کافی است، این حقیقت را اثبات کند که این بزرگ بزرگان بعد از خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله قدرتمندترین فرد تاریخ بشری بوده است که زمامداری بیش از ده کشور را ناچیزتر از یک لنگه کفش می داند، مگر در صورتی که حقی را احقاق و باطلی را نابود کند. او مالک خویشان بود. او هرگز از انبوه دشمنان بیمی به دل راه نداد. هم او بود که صریحاً درباره دشمنانش فرمود: *إِنِّي وَاللَّهِ لَوْ لَقَيْتُهُمْ وَاحِدًا وَهُمْ طِلَاعُ الْأَرْضِ كُلِّهَا مَا وُلِّيتُ وَمَا اسْتَوْحِشْتُ*. [۲۶]. «سو گند به خداوند، اگر من به تنهایی با آن تبهاران در حالی که همه روی زمین را پر کرده اند رویاروی شوم، هیچ پروایی نخواهم داشت و هیچ وحشتی به خود راه نخواهم داد.» این که همه از آن خداوند غالب و قاهر باید بیمناک باشند، بدان معنی نیست که او مخلوقات خود را با قهر و غضبی که در ما انسان ها برای انتقامجویی یا خودخواهی ها بروز می کند، منکوب می کند، زیرا او که نیازی بر آفرینش مخلوقات ندارد و تنها برای افاضه فیض و خیرات و کمالات، آن ها را به وجود آورده است. انتقام گیری و خودخواهی برای او هیچ مفهومی ندارد، بلکه این نتایج اعمال و حرکات و گفتار و اندیشه های ما است که به مبنای قانون خداوندی گریبان ما را می گیرد. *هكذا تأويل قد جفّ القلم بهر تحریض است بر فعل اهمّ چون قلم بنوشت که هر کار را لایق آن هست تأثیر و جزاکثر روی، جفّ القلم کز آیدت راست رو، جفّ القلم بفزایدت کرد دزدی، دست شد جفّ القلم خورد باده، مست شد، جفّ القلم «مولوی» خداوند، ای برتر از قیاس و گمان و فهم ما انسان ها، ای منزّه تر از هر مفهوم و صفتی که از مخلوقات تو انتزاع نموده و می خواهیم آن ها را معرف چگونگی ذات تو قرار بدهیم! کارآیی حواس محدود، ابزار محدود، نیروهای مغزی متکی به این حواس و ابزار ما هرگز به شناخت آن حقیقتی که فوق همه این امور است، نخواهد رسید. آن چه مسألت داریم، این است که دل ما را از انوار ربوبی خود روشن فرما. همان گونه که در جملات بعدی همین نیایش خواهیم دید، اگر ما خود را در معرض ارتباط با آن وجود برین قرار بدهیم، لطف خداوندی او، ما را محروم از دریافت فروغ وجود خود نخواهد فرمود. ۳۲- *يا الله يا الله يا يدئ يا يدئ لا تدلک يا دأئما لا نفاذکک يا حیّا حین لا حیّ یا مَحْبِيّ الْيَوْتِي يا مَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَى كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ يا مَنْ قَلَّ لَهُ سُكْرِي فَلَمْ يَحْرِمْنِي وَعَظَّمْتَ خَطِيئَتِي فَلَمْ يَفْضَحْنِي وَرَانِي عَلَى الْمَعْاصِي فَلَمْ يَشْهَرْنِي يا مَنْ حَفِظْنِي فِي صِغْرِي يا مَنْ رَزَقْنِي فِي كِبَرِي يا مَنْ آيَادِيهِ عِنْدِي لَا تُحْصِي وَنِعْمُهُ لَا تُجَازِي يا مَنْ عَارَضَنِي بِالْخَيْرِ وَالْإِحْسَانِ وَعَارَضْتُهُ بِالْإِسَاءَةِ وَالْعِصْيَانِ يا مَنْ هَدَانِي لِلْإِيمَانِ مِنْ قَبْلِ أَنْ أَعْرِفَ سُكْرَ الْإِمْتِنَانِ يا مَنْ دَعَوْتَهُ مَرِيضًا فَشَفَانِي وَ**

عُزِيَانَا فَكَسَانِي وَ جَائِعِيَا فَاشْبَعْنِي وَ عَطْشَانَ فَارْوَانِي وَ ذَلِيلًا فَاعْزَنِي وَ جَاهِلًا فَعَرَّفَنِي وَ وَحِيدًا فَكَثَّرَنِي وَ غَائِبًا فَزِدَّنِي وَ مُقِيلًا فَاعْغَانِي وَ مُنْتَصِرًا فَنَصِّرَنِي وَ غَنِيًّا فَلَمْ يَسْلُبْنِي وَ اَمْسَكْتُ عَنْ جَمِيعِ ذَلِكَ فَابْتَدَأَنِي فَلَكَ الْحَمْدُ وَالشُّكْرُ يَا مَنْ اَقَالَ عَثْرَتِي وَ نَفَسَ كُرْبَتِي وَ اَجَابَ دَعْوَتِي وَ سَتَرَ عَوْرَتِي وَ عَفَّرَ ذُنُوبِي وَ بَلَّغَنِي طَلِبَتِي وَ نَصَّرَنِي عَلَى عَدُوِّي وَ اِنْ اَعَدَّ نِعْمَكَ وَ مَنَّكَ وَ كَرَّ اَتَمَّ مَنَحِكَ لَا اُحْصِيهَا (خدایا، خداوندا، ای به وجود آورنده مخلوقات بی سابقه هستی، مانندای برای تو وجود ندارد. ای آن که دوام و بقاء ابدی در ذات توست، ای زنده حقیقی که هیچ زنده ای سبقت بر تو ندارد. ای زنده کننده مردگان، خداوندی که پایدار کننده هر نفسی به آن چه که اندوخته است. با شکر اندکی که به او دارم، مرا از نعمت هایش محروم نمی سازد، گناهی بزرگ مرتکب شدم، رسوایم نفرموده، مرا در معصیت ها مشاهده نمود و آن ها را برای مردم آشکار نساخت. در دوران کودکی حفاظت نموده و در بزرگی روزی ام داد. عزیزا، معبودا، ای پروردگاری که احسان هایش برای من به شمارش در نیاید و نعمت هایش فوق شکر و سپاس است. حلیم خداوندا، که تمامی طول عمرم با خیر و احسان، روی به من نمودی و من با بدی و معصیت با تو مواجه گشتم. خداوندا، هدایتگرا، راهنمای آگاهی که پیش از آن که شکر احسان را بشناسم هدایت به ایمانم فرمود، آن شفابخش بزرگ که بیمار گشتم به وسیله دعا به بارگاهش، شفایم داد و برهنه بودم لباس پوشاند. گرسنه بودم اشباعم فرمود. تشنه بودم سیرابم کرد و ذلیل بودم، عزیزم ساخت. نادان بودم معرفتم عنایت فرمود. تنها بودم تکثیرم کرد. غایب بودم به وطنم برگرداند. بینوا گشتم بی نیازم ساخت. یاری از او مسألت نمودم یاری ام کرد. غنی گشتم، غنایم را از من سلب نمود و اگر از دعا و مسألت در این موارد نیاز، امساک کردم، آن فیاض علی الاطلاق آغاز به افاضه الطاف فرمود. پس حمد و شکر از آن تو است ای مسبب الاسباب بدون سبب، ای روشنگر انوار هستی و ای عطا کننده فضل، ای خداوندی که قلم عفو بر لغزشم می کشی و مشقت و رنجم را برطرف می سازی، دعایم را مستجاب و آن چه را که مخفی کردنی است پنهان فرمودی و نیازم را بر آوردی و بر دشمنم پیروز ساختی و اگر نعمت ها و احسان ها و بخشش های گرامی ات را بشمارم، ناتوان خواهم ماند). دستگاه بزرگ خلقت را با تمامی موجودات و قانونمندی هایش بی سابقه هستی به وجود آورد و به جریان انداخت. خداوندی که وجودش فراسوی زمان و مکان، و ابدیت و سرمدیریت از ذات اوست. حیات حقیقی از آن اوست و اوست حیات بخش همه زندگان چه در ابتدا و چه بعد از مرگ. قیوم خداوندی که قدرت اصلی همه کارها و فعالیت های آدمیان از اوست که؛ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ. بی نیاز مطلق که شکر و سپاس ما را بهای نعمت هایش قرار نمی دهد. اگر از بینایی بهره ای داشته باشیم، ما انسان ها برای درک ناب ابتدایی این الطاف عالیه، حقایق رویاروی خود داریم، ما شب و روز نمودهایی از این حقیقت را می بینیم: گل خندان که نخندد چه کند علم از مشک نبندد چه کند ما تابان به جز از خوبی و ناز چه نماید چه پسندد چه کند آفتاب آر ندهد تابش و نور پس بدین نادره گنبد چه کند «مولوی» ستار و ودود پروردگارا، گناہانی را انجام دادم، تو پرده بر روی آن ها انداختی. حلیم و حکیم خداوندا، چگونه با تو از در نیایش در آیم و سر سخن باز کنم که روی آن را ندارم. چگونه دست مسألت به بارگاہت بردارم که همواره در برابر خیر و احسان و تکریمت بدی ها کرده و معصیت ها نموده ام! ای هدایت کننده همه هدایت شده ها و ای به راه اندازنده همه رهروان راه کمال، پیش از آن که به وسیله شکر و سپاس استحقاق نعمت ایمان را پیدا کنم، هدایت به ایمانم فرمودی. در این نیایش بسیار با عظمت که از پیشتاز شهیدان راه حق و حقیقت، امام حسین علیه السلام به یادگار مانده است، در موارد متعدد، اعتراف به خطا و معصیت و طلب عفو از خدا درباره آن ها دیده می شود. به همین جهت، این مسأله جای بحث است که با این که آن حضرت مانند دیگر انبیاء و ائمه علیهم السلام مرتکب هیچ گونه گناهی نشده اند، علت چیست که آن پیشوایان این همه اصرار بر اعتراف به بدی ها و گناہان و طلب آمرزش آن ها از خداوند سبحان را مطرح می نمایند؟ برای پاسخ به این مسأله باید در نظر گرفت که اعترافات معصومین را در دو قسمت می توان تحلیل کرد: قسمت یکم - مربوط به استعداد خطا است که در ممکن الوجود (موجودات غیر از واجب الوجود که خدا است) وجود دارد، زیرا اگر استعداد خطا نباشد، اطاعت و تقوا و جمیع حرکات تکاملی جبری می باشد، که خارج از فضیلت و

ارزش‌ها است که بدون اختیار قابل تحقق نمی باشد. بنابر این، معنای اعتراف به خطا و اظهار توجه و ندامت در حقیقت، توجه به آن خطاها و ناروایی‌ها است که معصوم در حرکت تکاملی اختیاری می بیند و از آلوده شدن به یکایک آن‌ها به خدا پناه می برد و توبه می نماید. قسمت دوم - یک معنای بسیار عالی را نشان می دهد که عبارت است از: احساس یک وحدت فوق طبیعی بین پیشوایان کمال یافته و انسان‌هایی که در این دنیا در مسیر کمال در حرکتند، ولی گاهی خطاها و گناهانی از انسان‌ها سر می زند، [نه در حد شرک و تجری و دیگر گناهان تباه کننده] این معنا را می توان از آن دو روایت منقول در کافی استفاده کرد که از امام صادق علیه السلام نقل شده است: *الْمُؤْمِنُ أَخُو الْمُؤْمِنِ كَالْجَسَدِ الْوَاحِدِ إِنْ أَشْتَكِيَ شَيْئًا مِنْهُ وَجَدَ أَلَمَ ذَلِكَ فِي سَائِرِ جَسَدِهِ وَأَرْوَاحِهِمَا مِنْ رُوحٍ وَاحِدَةٍ وَأَنَّ رُوحَ الْمُؤْمِنِ لَأَشَدَّ إِتِّصَالًا بِرُوحِ اللَّهِ مِنْ إِتِّصَالِ شُعَاعِ الشَّمْسِ بِهَا [۲۷].* «مؤمن برادر مؤمن است، مانند (اعضاء) یک بدن. اگر از عضوی ناراحتی داشته باشد، درد آن را در سایر اعضا بدن احساس می کند و ارواح آنان از یک روح است و اتصال روح انسان مؤمن به روح الهی شدیدتر از اتصال شعاع نور خورشید، به خورشید است.» امام صادق علیه السلام خطاب به مردم فرمود: *مَا لَكُمْ تَسْوُونَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَقَالَ رَجُلٌ كَيْفَ تَسْوُونَهُ؟ فَقَالَ: أَمَا تَعْلَمُونَ أَنَّ أَعْمَالَكُمْ تُعْرَضُ عَلَيْهِ فَإِذَا رَأَى فِيهَا مَعْصِيَةً سَأَهُ ذَلِكَ فَلَا تَسْوُوا رَسُولَ اللَّهِ وَرَسُولَهُ [۲۸].* «چرا رسول خدا صلی الله علیه و آله را ناراحت می کنید؟ مردی گفت: چگونه او را ناراحت می کنیم؟ فرمود: اعمال شما به آن حضرت عرضه می شود، وقتی که معصیتی در آن اعمال ببیند، ناراحت می گردد. او را ناراحت نکنید، بلکه مسرورش بسازید.» دو روایت دیگر در همین مضمون از امام محمد باقر و امام رضا علیهما السلام با تطبیق به آیه شریفه: *وَقُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ [۲۹]*، چنین آمده است: (بگو هر کاری که می خواهید، انجام بدهید. زود باشد که خدا و رسول خدا عمل شما را خواهد دید [نتیجه اش را خدا به شما نشان خواهد داد]). بنابر این احادیث، دعای معصومین و اعتراف آنان به خطا و ابراز تأثر و ندامت، در حقیقت، بیان کننده تأثر آن پیشوایان از اعمال زشت مردم خطاکار و توبه و ندامت برای اصلاح حال آنان می باشد. ۳۳- *يَا مَوْلَايَ أَنْتَ الَّذِي مَنَنْتَ أَنْتَ الَّذِي أَنْعَمْتَ أَنْتَ الَّذِي أَحْسَيْتَ أَنْتَ الَّذِي أَجْمَلْتَ أَنْتَ الَّذِي أَفْضَلْتَ أَنْتَ الَّذِي أَكْمَلْتَ أَنْتَ الَّذِي رَزَقْتَ أَنْتَ الَّذِي وَفَّقْتَ أَنْتَ الَّذِي أَعْظَيْتَ أَنْتَ الَّذِي أَعْنَيْتَ أَنْتَ الَّذِي أَقْنَيْتَ أَنْتَ الَّذِي أَوْيْتِ أَنْتَ الَّذِي كَفَيْتِ أَنْتَ الَّذِي هَيْدَيْتِ أَنْتَ الَّذِي عَصَيْتِ أَنْتَ الَّذِي سَتَرْتَ أَنْتَ الَّذِي عَفَوْتَ أَنْتَ الَّذِي أَقَلْتَ أَنْتَ الَّذِي مَكَّنْتَ أَنْتَ الَّذِي أَعَزَّزْتَ أَنْتَ الَّذِي أَعَنْتِ أَنْتَ الَّذِي عَضَّدْتَ أَنْتَ الَّذِي أَيَّدْتَ أَنْتَ الَّذِي نَصَّيْتَ أَنْتَ الَّذِي شَفَّيْتَ أَنْتَ الَّذِي عَافَيْتِ أَنْتَ الَّذِي أَكْرَمْتَ تَبَارَكْتَ وَتَعَالَيْتِ فَلَكَ الْحَمْدُ دَائِمًا وَلَكَ الشُّكْرُ وَاصْبِرْ يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ يَا إِلَهِي الْمُعْتَرِفُ بِذُنُوبِي فَاعْفِرْهَا لِي يَا الَّذِي أَسَاءْتُ يَا الَّذِي أَخْطَأْتُ يَا الَّذِي هَمَمْتُ يَا الَّذِي جَهَلْتُ يَا الَّذِي غَفَلْتُ يَا الَّذِي سَيَّهَوْتُ يَا الَّذِي اعْتَمَدْتُ يَا الَّذِي تَعَمَّدْتُ يَا الَّذِي وَعَدْتُ يَا الَّذِي أَخْلَفْتُ يَا الَّذِي نَكَّتُ يَا الَّذِي أَقْرَزْتُ يَا الَّذِي اعْتَرَفْتُ بِنِعْمَتِكَ عَلَيَّ وَعِنْدِي وَأَبُو ذُنُوبِي فَاعْفِرْهَا لِي يَا مَنْ لَا تَضُرُّهُ ذُنُوبُ عِبَادِهِ وَهُوَ الْغَنِيُّ عَنِ طَاعَتِهِمْ وَالْمَوْفِقُ مَنْ عَمَلٍ صَالِحًا مِنْهُمْ بِمَعُونَتِهِ وَرَحْمَتِهِ (مولای من، تویی که احسانم فرمودی، انعام کردی، نیکی نمودی، فضل و کرامت نصیبم ساختی و نعمت هایت را به اکمال رساندی، روزیم دادی، توفیقم عنایت فرمودی، غنایم بخشیدی، سرمایه اکتساب مرحمت فرمودی، پناهم دادی. در مهمات کفایت کردی، مرا به راه راست هدایت فرمودی، از لغزش‌ها حفظم نمودی، عیوبم را پوشانیدی، مورد مغفرتم قرار دادی. نتایج گناهانم را محو کردی، مرا در زندگانی متمکن ساختی. عزتم بخشیدی و یاریم فرمودی، کمکم کردی، تأییدم نمودی، شفا و عافیت عنایت کردی، برخوردار از اکرام فرمودی. تویی خالق برکات و تویی موجود برین، حمد دائمی از آن تو و شکر و ستایش برای ابد شایسته تو است. پس بارالها، من اعتراف به گناهانم می نمایم، آن‌ها را مشمول مغفرت فرما. مهربان خداوند، منم که بدی کردم، مرتکب خطا شدم، تصمیم به گناه گرفتم. نادانی نمودم، دچار غفلت گشتم، مبتلی به سهو شدم. به خویشتن تکیه کردم. تعدد در گناه روا داشتم، وعده کردم و تخلف نمودم، عهد شکنی کردم، اقرار به خطایم کردم، اعتراف به نعمت نمودم بار دیگر مرتکب معصیت‌ها شدم. عفو و مغفرت را شامل حالم فرما، ای خداوند بخشایشگری که گناهان بندگانش ضرری به او نمی زند و اوست خداوند بی نیاز از اطاعت آنان و*

توفیق دهنده هر کسی از بندگانش را که به یاری و رحمت او، عمل صالح انجام می دهد). ای همیشه حاجت ما را پناه بار دیگر ما غلط کردیم راهدمیدم وابسته دام نویم هر یکی گر باز و سیمرغی شویمصد هزاران دام و دانه است ای خدا ما چو مرغان حریص و بی نوا «مولوی» ۳۴- فَلَكَ الْحَمْدُ إِلَهِي وَ سَيِّدِي إِلَهِي أَمْرَتَنِي فَعَصَيْتُكَ وَ نَهَيْتَنِي فَأَزْتَكَبْتُ نَهْيَكَ فَاصْبَحْتُ لَا ذَا بَرَاءَةَ لِي فَأَعْتَذِرُ وَلَا ذَا قُوَّةَ فَأَتَّصِرُ فَبِأَيِّ شَيْءٍ اسْتَقْبَلْتُكَ يَا مَوْلَايَ أَسْمَعِي أَمْ بَبْصَرِي أَمْ بِلِسَانِي أَمْ بِبِيَدِي أَمْ بِرِجْلِي أَلَيْسَ كُلُّهَا نَعْمَكَ عِنْدِي وَ بِكُلِّهَا عَصَيْتُكَ يَا مَوْلَايَ فَلَمَكَ الْحُجَّةُ وَ السَّبِيلُ عَلَيَّ يَا مَنْ سَتَرْتَنِي مِنَ الْآبَاءِ وَ الْأُمَّهَاتِ أَنْ يَزُجُرُونِي وَ مِنَ الْعَشَائِرِ وَ الْإِخْوَانِ أَنْ يُعَيِّرُونِي وَ مِنَ السَّلَاطِينِ أَنْ يُعَاقِبُونِي وَ لَوْ أَطْلَعُوا يَا مَوْلَايَ عَلَيَّ مَا أَطْلَعْتَ عَلَيْهِ مِنِّي إِذَا مَا أَنْظَرُونِي وَ لَرَفَضُونِي وَ قَطَعُونِي فَهَذَا أَنَا ذَا يَا إِلَهِي بَيْنَ يَدَيْكَ يَا سَيِّدِي خَاضِعٌ ذَلِيلٌ حَصِيرٌ حَقِيرٌ لَا ذُو بَرَاءَةٍ فَأَعْتَذِرُ وَ لَا ذُو قُوَّةٍ فَأَتَّصِرُ وَ لَا حُجَّةٌ فَآخْتَرِجُ بِهَا وَ لَا قَائِلٌ لَمْ أَجْتَرِحْ وَ لَمْ أَعْمَلْ سُوءًا وَ مَا عَسَى الْجُحُودُ وَ لَوْ جَحَدْتُ يَا مَوْلَايَ لَا يَنْفَعُنِي كَيْفَ وَ أَنَّى ذَلِكَ وَ جَوَارِحِي كُلُّهَا شَاهِدَةٌ عَلَيَّ بِمَا قَدْ عَمِلْتُ وَ عَلِمْتُ يَقِينًا غَيْرَ ذِي شَكِّ أَنْتَ سَائِلِي مِنْ عَظَائِمِ الْأُمُورِ وَ أَنْتَ الْحَكَمُ الْحَكِيمُ الْعَيْدِلُ الَّذِي لَا تَجُورُ وَ عَيْدِلُكَ مُهْلِكِي وَ مِنْ كُلِّ عَيْدِلِكَ مَهْرَبِي فَإِنْ تُعَذِّبْنِي يَا إِلَهِي فَبِدُنُوبِي بَعْدَ حُجَّتِكَ عَلَيَّ وَ أَنْ تَعْفَ عَنِّي فَبِحِلْمِكَ وَ جُودِكَ وَ كَرَمِكَ (سپاس و ستایش مر تو راست ای معبود و مولای من، امر فرمودی امر تو را نافرمانی کردم، مرا نهی فرمودی نهی تو را مرتکب شدم. اکنون نه شایسته تبرئه از سوی تو هستم تا پوزشی بطلبم و نه قدرتی دارم که از تو یاری بخواهم. حال، مولای من با چه رویی با پیشگاهت مواجه کردم، آیا با گوشم، با چشمم، با زبانم با دستم با پایم، مگر این اعضاء نعمت های تو نبود که به من عطا فرموده بودی و من با همه آن ها تو را معصیت نمودم. مولای من، حجت علیه من و راه برای مؤاخذه من از آن تو است. ای پروردگار عالم هستی، عیوب و نواقص مرا از پدران و مادران پوشیده داشتی که زجرم ندهند و از قبيله و برادران هم مخفی فرمودی تا برای من عیب نگیرند و از قدرتمندان پوشاندی تا عذابم ندهند. اگر ای مولای من، اینان از وضع من اطلاع داشتند همان گونه که تو دانایی، مهلتم نمی دادند و مرا طرد می کردند و رابطه خود را از من می گسیختند. اینک، ای مالک و معبود من، در پیشگاهت ایستاده ام، خاضع ذلیل، حقیر، نه شایسته تبرئه ای که پوزش بطلبم و نه دارای قدرتی که از وی یاری بجویم. حجت و دلیلی ندارم که به وسیله آن حجت بیاورم و نمی توانم گناهی را که مرتکب شده ام منکر شوم و بگویم من آن عمل زشت را انجام نداده ام. چنین انکاری چه سودی به حال من دارد، در صورتی که تمامی اعضايم به عملی که انجام داده ام شاهدند. در یقین من شک و تردید وجود ندارد که تواز همه حوادث و امور بزرگ از من سؤال خواهی کرد. تویی آن حاکم دادگر که هرگز ستم نمی کنی. عدالت محض تو، مرا که مرتکب تباهی ها شده ام، هلاکم خواهد ساخت، من از دادگری تو به عدالت کلی تو که منشأ لطف و کرم تو است پناه خواهم برد. داورا، دادگرا، اگر عذابم کنی، در نتیجه گناهمانی است که مرتکب شده ام و علت این عذاب شامل حال من است و اگر با دست عفو و کرمت قلم بخشش بر گناهانم بکشی، مقتضای حلم وجود و کرم توست). ۳۵- لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الْمُسْتَغْفِرِينَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الْمُؤَخِّدِينَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الرَّاجِينَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الْمُهْلَلِينَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ السَّائِلِينَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الْمُكْبَرِينَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ رَبِّي وَ رَبُّ آبَائِي الْأَوَّلِينَ (خدایی جز تو نیست، پاک پروردگارا من از ستمکارانم. خدایی جز تو نیست، من از استغفار کنندگانم. خدایی جز تو نیست، من از موحدینم. خدایی جز تو نیست، من از قهر تو ترسانم. خدایی جز تو نیست، من از سطوت و سیطره تو بیمناکم. خدایی جز تو نیست، من از امیدوارانم. خدایی جز تو نیست، من از مشتاقان شهود جمال و کمال توأم. خدایی جز تو نیست، من از معتقدان توحید و یگانه پرستانم. خدایی جز تو نیست، من از سائلان درگاه کبریای توأم. خدایی جز تو نیست، من از تسبیح کنندگانم. خدایی جز تو نیست، پاک پروردگارا، من از تکبیر گوینم. خدایی جز تو نیست، تویی خدای من و پدران گذشته من). سرور شهیدان راه حق و حقیقت امام حسین علیه السلام با تکرار این جمله؛

«خدایی جز تو نیست، پاک پروردگارا»، مطالبی را به بارگاه خداوندی عرضه می‌دارد، آن چه را که در اعماق قلب مبارکش بوده است، با تذکر به وحدانیت و خلاقیت و پرورندگی خداوندی، با کمال صفا و قاطعیت ابراز می‌نماید. او هنگامی که عرض می‌کند: من از استغفارکنندگانم، آن چه را که در دل دارد و مورد ایمان اوست، بیان می‌کند. وقتی که می‌گوید من از مشتاقان شهود جمال و کمال توأم، در حقیقت، موجی از اشتیاق شهود از قلب نازنینش سر می‌کشد و تا بارگاه ربوبی اوج می‌گیرد. بنابر این، اگر چه جملات در ظاهر تکراری به نظر می‌رسد، ولی در حقیقت، مفاهیم آن‌ها امواجی است که پشت سر هم می‌کشند و به ابدیت صعود می‌کنند. ۳۶- اللَّهُمَّ هَذَا ثَنَائِي عَلَيْكَ مُمَجِّدًا وَإِخْلَاصِي لِتَذَكُّرِكَ مُوَحِّدًا وَإِقْرَارِي بِالْإِلَهِيَّةِ مُعِيدًا وَإِنْ كُنْتُ مُؤَمَّرًا أَنِي لَمْ أُحْصِهَا لِكثْرَتِهَا وَسَيُبُغِّهَا وَتَظَاهِرُهَا وَتَقَادُمِهَا إِلَى حَادِثٍ مَا لَمْ تَزَلْ تَتَعَهَّدُنِي بِهِ مَعَهَا مُنْذُ خَلَقْتَنِي وَبَرَأْتَنِي مِنْ أَوَّلِ الْعُمُرِ مِنَ الْإِغْنَاءِ مِنَ الْفَقْرِ وَكَشْفِ الضَّرِّ وَتَسْيِيبِ الْبُخْرِ وَدَفْعِ الْعُسْرِ وَتَفْرِيجِ الْكَرْبِ وَالْعَافِيَةِ فِي الْبَدَنِ وَالسَّلَامَةِ فِي الدِّينِ وَلَوْ رَفَدَنِي عَلَى قَدَرِ ذِكْرِ نِعْمَتِكَ جَمِيعِ الْعَالَمِينَ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ مَا قَدَّرْتُ وَلَا هُمْ عَلَى ذَلِكَ تَعَدَّسَتْ وَتَعَالَيْتَ مِنْ رَبِّ كَرِيمٍ عَظِيمٍ رَحِيمٍ لَا تُحْصِي الْأَوْكَ وَلَا يُبْلَغُ ثَنَاؤُكَ وَلَا تُكَافَى نِعْمَاؤُكَ صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَالْإِسْمَاءِ وَآلِهِمْ عَلَيْنَا نِعْمَتِكَ وَأَسْعِدْنَا بِطَاعَتِكَ (بارالها، این است شکر و سپاس من برای تمجید و تعظیم تو و این است اخلاص من برای ابراز توحیدت. این است اقرار من به نعمت‌های تو که بر شمردم، اگر چه اعتراف می‌کنم که به جهت نامحدود بودن و فراوانی و وضوح و قدمت آن‌ها نتوانسته‌ام شمارشم را به نهایت برسانم. بار پروردگارا، نعمت‌هایی را پیش از ورود من به اقلیم وجود و از آغاز خلقتم به من عنایت فرمودی و از اول زندگانی‌ام، فقرم را به غنا مبدل ساختی و ضرر را از من دفع و عوامل سهولت و دفع دشواری‌ها و برطرف کردن مشقت‌ها و عافیت در بدن و سلامت در دین را نصیب فرمودی. اگر ای مولای من، همه عالمیان از اولین و آخرین مرا به ذکر قدر نعمت‌هایت یاری نمایند، نه من توانایی آن را دارم و نه آنان قدرت آن را خواهند داشت. ای پروردگار کریم و عظیم و مهربان، نعمت‌هایت قابل شمارش نبوده و فوق پاداش است. خدایا چگونه ستایش کنم، با این که به ستایشت (آن گونه که شایسته توست) نتوان رسید. درود بر محمد و آل محمد بفرست و نعمت‌هایت را بر ما تکمیل و با توفیق اطاعت ما را سعادت‌مند بفرما). در این هنگام سرور شهیدان، فخر یگانه پرستان، سر سلسله نیایشگران پیشگاه ربوبی، حضرت حسین بن علی علیه السلام بار دیگر موقعیت بندگی خود را در برابر معبود مطلق عالم هستی شهود می‌کند و درمی‌یابد و این که در آن مکان و فضای مقدس (صحرای عرفات) حالی او را در بر گرفته که او خویشتن خالص خود را در ارتباط با خالق کائنات، در حالی که از رنگ گردن به او نزدیک تر است درک می‌نماید و با کمال صراحت اعتراف می‌کند که اگر همه عالمیان از اولین آن‌ها گرفته تا آخرین آن‌ها، با او هم صدا باشند و یکدیگر را یاری کنند که قدر و منزلت و ارزش و اندازه نعمت‌های مادی و معنوی را که خداوند به آنان عنایت فرموده است، بیان نمایند، از توانایی آن‌ها ساخته نخواهد بود. سعادت در اطاعت اوست. آری چنین است، کسانی که در این دنیا خوشی‌ها و کاموری‌های مادی را سعادت تلقی می‌کنند، محروم‌ترین مردم از سعادت واقعی می‌باشند. اگر امکان داشت، لحظاتی این گونه مردم را با وجدان خویش روبرو می‌ساختید و از آنان می‌خواستید که همه تصورات و تخیلات و آمال تیره و تار و آلوده خود را کنار بزنند و با آن وجدان صاف و خالص، سؤال شما را پاسخ بگویند، قطعاً بر سعادت از دست رفته خویشتن تأسف‌ها می‌خورند و آه‌های سوزان از اعماق دل بر می‌آوردند. در این حال کار خود را شروع کنید. یعنی پس از آن که توانستید آنان را با آینه حق‌نمای وجدان صاف خویش رویاروی نمایید، آهسته آهسته از آنان بپرسید: هیچ در این باره فکر کرده‌اید که برای تهیه وسایل عیش و نوش لذت بار شما، چه محرومیت‌هایی که باید بینوایان دور و نزدیک متحمل شوند؟ آری، ده تن از تو زرد روی و بینوا خُسب‌همی تا به گلگون می، تو روی خویش را گلگون کنی «ناصر خسرو» آیا می‌دانید که هر اطاعتی که از غرایز حیوانی از شما سر می‌زند، نوعی رکود به فعالیت‌های عقلانی وارد می‌گردد؟ مسلم است که شما هم مانند دیگر آگاهان از «من» خویش می‌دانید، که همان گونه که همه اجزاء جهان برونی برای خود اصلی و قانونی دارد، جان آدمی هم برای خویشتن اصلی و قانونی دارد. حال، پرداختن به آن قسم خوشی‌ها

و لذايد را که سدّ راه «حیات و جانِ قانونمند» آدمی است، با کدامین منطق تفسیر می کنید؟ آیا تاکنون از فکر شما خطور نکرده است که خوشی ها و لذایذ محدود و نسبیِ عالم محسوسات، هرگز توانایی اشباع احساس و اشتیاق به کمال را که مطلق است و وصول به آن نیاز به تلاش و تحمل زحمات و فداکاری ها دارد، دارا نمی باشد؟! آیا با توجه به این که هیچ زندگی بشری بدون پاسخ به سؤالات شش گانه: ۱- من کیستم؟ ۲- از کجا آمده ام؟ ۳- به کجا آمده ام؟ ۴- با کیستم؟ ۵- برای چه آمده ام؟ ۶- به کجا می روم؟ قابل تفسیر و شایسته هدفدار بودن نیست، با این حال بدون این که پاسخی به این سؤالات آماده نموده و حیات خود را بر طبق آن پاسخ به جریان بیندازید، خود را سعادتمند می دانید؟ آیا اتفاق افتاده است که در حالت هشیاری (نه هنگام مستی های متنوع) لحظاتی در این اندیشه باشید که هم اکنون که من خوشی ها و لذایذ شخصی خود را آرمان مطلق برای زندگیم تلقی کرده و در آن ها غوطه ورم، میلیون ها نفر از انسان ها در محرومیت های اقتصادی و حقوقی و علمی و فرهنگی و اخلاقی و سیاسی، با جان کندن های بسیار تلخ که قدرت پرستانِ خودکامه، نام آنان را اجزاء زندگان ثبت می کنند، به سر می برند. با این همه مسائل، باز خود را سعادتمند می دانید! قطعاً از معنای سعادت بی اطلاع و در محرومیت از آن به سر می برید. ۳۷- سُبْحَانَكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ اللَّهُمَّ إِنَّكَ تُجِيبُ الْمُضْطَرَّ وَ تَكْشِفُ السُّوءَ وَ تُغَيِّثُ الْمَكْرُوبَ وَ تَشْفِي السَّقِيمَ وَ تُغْنِي الْفَقِيرَ وَ تَجْبُرُ الْكَسِيرَ وَ تَرْحَمُ الصَّغِيرَ وَ تُعِينُ الْكَبِيرَ وَ لَيْسَ دُونَكَ ظَهِيرٌ وَ لَا- فَوْقَكَ قَدِيرٌ وَ أَنْتَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ يَا مُطَّلِقَ الْمُكْبَلِ الْأَسِيرِ يَا رَازِقَ الطُّفْلِ الصَّغِيرِ يَا عِضِمَةَ الْخَائِفِ الْمُسْتَجِيرِ يَا مَنْ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ لَا وَزِيرَ صَلَّى عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَعْطَنِي فِي هَذِهِ الْعَشِيَّةِ أَفْضَلَ مَا أَعْطَيْتَ وَ أَنْتَ أَحَدًا مِنْ عِبَادِكَ مِنْ نِعْمَةٍ تُوَلِّيهَا وَ الْآءِ تُجَدِّدُهَا وَ بَلِيَّةٍ تَضْرِبُهَا وَ كَرْبَةٍ تَكْشِفُهَا وَ دَعْوَةٍ تَسْمَعُهَا وَ حَسَنَةٍ تَتَقَبَّلُهَا وَ سَيِّئَةٍ تَتَعَمَّدُهَا إِنَّكَ لَطِيفٌ بِمَا تَشَاءُ خَبِيرٌ وَ عَلَيَّ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَقْرَبُ مَنْ دُعِيَ وَ أَسْرِعُ مَنْ أَجَابَ وَ أَكْرَمُ مَنْ عَفَى وَ أَوْسَعُ مَنْ أَعْطَى وَ أَسْمَعُ مَنْ سُئِلَ يَا رَحْمَنَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ رَحِيمَهُمَا لَيْسَ كَمِثْلِكَ مَسْئُولٌ وَ لَا سِوَاكَ مَأْمُولٌ دَعْوَتُكَ فَاجَبْتَنِي وَ سَأَلْتُكَ فَأَعْطَيْتَنِي وَ رَغَبْتُ إِلَيْكَ فَزَحَمْتَنِي وَ وَثِقْتُ بِكَ فَفَجَّيْتَنِي وَ فَرَعْتُ إِلَيْكَ فَكَفَيْتَنِي اللَّهُمَّ فَصَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَ رَسُولِكَ وَ نَبِيِّكَ وَ عَلَيَّ الْطَيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ أَجْمَعِينَ وَ تَمِّمْ لَنَا نِعْمَاتِكَ وَ هُنَّ عَطَائِكَ وَ اَكْتُبْنَا لَكَ شَاكِرِينَ لِلْآيَاتِكَ ذَاكِرِينَ أَمِينَ رَبِّ الْعَالَمِينَ اللَّهُمَّ يَا مَنْ مَلَكَ قَدْرَ وَ قَدَرَ فَفَهَرَ وَ عَصَى فَاسْتَغْفَرَ فَغَفَرَ يَا غَايَةَ الطَّالِبِينَ الرَّاعِبِينَ وَ مُنْتَهَى أَمَلِ الرَّاجِينَ يَا مَنْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا وَ وَسِعَ الْمُسْتَقِيلِينَ رَأْفَةً وَ رَحْمَةً وَ حَلَمًا) پاک پروردگارا، خداوندی جز تو نیست. خدایا، تویی که بندگان مضطرّ خود را اجابت فرموده و ناگواری را از آنان برطرف می سازی و غوطه ورن در اندوه را نجات می دهی و بیمار را شفاء و فقیر را بی نیاز و شکسته را جبران و کودک را مورد ترحم و بزرگسالان را یاری می دهی. کسی را جز تو یار و پشتیبانی نیست و قدرتمندی بالاتر از تو وجود ندارد. خداوند، علوّ مرتبه و بزرگی مطلق از آن توست، ای رهایی بخشِ اسیرانِ فشرده در زنجیر، ای روزی دهنده کودک شیرخوار، ای پناه دهنده گرفتارانِ ترس و وحشت که پناهنده بارگاه تو گشته اند. ای خداوند بزرگ که شریک و وزیر برای او نیست، درود بر محمد و آل محمد بفرست و در این هنگام که شب فرا می رسد، از بهترین عطایایی که بنده ای از بندگان را مورد عنایت قرار داده ای به من نیز محبت فرما - نعمتی که آشکار می بخشی، نعمت هایی باطن که آن ها را تجدید می نمایی. بلایی که بر می گردانی، مصیبتی که برطرف می سازی و دعایی که می شنوی و اجابت می فرمایی و عمل نیکی که آن را قبول می نمایی و گناهی که آن را می پوشانی. تویی آن خداوند آگاه، که لطف شامل هر چیزی که بخواهی می شود و تو بر همه چیز توانایی. خداوند، تویی نزدیک ترین کسی که می توان او را دعوت نمود و تویی کسی که سریع تر از همه، مسألتِ بندگان را اجابت می نمایی و کریم ترین کسی که قلم بر خطاها می کشی. تویی که گسترده ترین عطا از آن توست و شنواترین کسی که مورد سؤال قرار می گیرد. ای خدای مهربان و ای منبع رحمت در دنیا و آخرت، جز تو کسی اجابت کننده مسألت ها نیست و جز تو کسی برای آرزوها وجود ندارد. تو را خواندم اجابت کردی، مسألت نمودم عطایم فرمودی، رغبت به تو نمودم، مورد رحمت قرار دادی. در نااملایمات و سختی ها، اعتماد به تو نمودم، نجاتم دادی، ناله و زاری به پیشگاهت کردم، کفایتم فرمودی، درود بر محمد بنده و رسول و پیامبر گرامیت و

بر دودمان پاک و پاکیزه او بفرست و نعمت هایت را بر ما تکمیل و عطایت را بر ما گوارا فرما و ما را از جمله شکرگزاران و یادآوران نعمت هایت قرار بده. آمین آمین ای پروردگار عالمیان. خداوندا، ای کسی که مالک جهان هستی و توانا بر آن. و ای توانایی که غلبه مطلق از آن توست. ای ستارِ مهربان که معصیت می شود و تو آن را با آن محبت الهی می پوشانی. ای مقصودِ نهایی مشتاقانِ بارگاهش و ای غایتِ آرزوی امیدوارانش، ای خداوندی که علمش بر همه چیز احاطه دارد و رأفت و رحمت و حلمِ او فراگیر همه خطاکارانی است که به امید بخشش به درگاهش روی می آورند. در این نیایش مانند آیات قرآنی و نیایش‌ها و دعاهای دیگر نجات انسان‌ها از اضطراب و ناگواری و اندوه و بیماری و فقر و شکست و امثال این ناملایمات به خداوند سبحان نسبت داده شده است. درباره این نسبت، مطلب مهمی را باید مورد توجه قرار بدهیم: آیا در آن موارد که انسان‌ها از ناملایمات نجات پیدا می کنند، به وسیله دخالت خداوندی است؟ یا علل و عوامل است که کارگر می شوند و بندگان خدا را نجات می دهند؟ پاسخ این سؤال با نظر به این که قراردنده سببیت‌ها در علل و عوامل خداوند متعال می باشد، بسیار آسان است. به این معنی که خداوند سبحان مسبب الاسباب است که سببیت‌ها را در اسباب و علل قرار می دهد، همان گونه که نگهدارنده روابط موجود میان اجزاء قوانین حاکم در عالم هستی به خداوند متعال مستند است. این همان تفسیر مقبول درباره ماهیت قوانین است که با یک توضیح کامل می تواند به عنوان مفسر نهایی قوانین بوده باشد. درست دقت فرمایید: سنگ بر آهن زنی آتش جهد هم به امر حق قدم بیرون نهد آهن و سنگ ستم بر هم مزین کاین دو می زاینند هم چون مرد و زنسنگ و آهن خود سبب آمد و لیک تو به بالاتر نگر ای مرد نیککاین سبب را آن سبب آورد پیش بی سبب هرگز سبب کی شد زخوشاین سبب را آن سبب عامل کند باز گاهی بی پر و عاقل کند آن سبب‌ها کانیاء را رهبر است آن سبب‌ها زین سبب‌ها برتر استاین سبب را محرم آمد عقل ما وان سبب‌ها راست محرم انبیاء این سبب چه بود به تازی گو رسن کاندین چه این رسن آمد به فنگردش چرخ این رسن را علت است چرخ گردان را ندیدن ذلت است «مولوی» ۳۸- اللَّهُمَّ إِنَّا نَتَوَجَّهُ إِلَيْكَ فِي هَذِهِ الْعَشِيَّةِ الَّتِي شَرَفْتَهَا وَعَظَّمْتَهَا بِمُحَمَّدٍ نَبِيِّكَ وَرَسُولِكَ وَخَيْرَتِكَ مِنْ خَلْقِكَ وَ أَمِيَّتِكَ عَلَى وَحْيِكَ الْبَشِيرِ النَّذِيرِ السَّرَاحِ الْمُنِيرِ الَّذِي أَنْعَمْتَ بِهِ عَلَى الْمُسْلِمِينَ وَجَعَلْتَهُ رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ اللَّهُمَّ فَضَّلْ عَلَيَّ مُحَمَّدًا وَ أَلِ مُحَمَّدًا كَمَا مُحَمَّدٌ أَهْلٌ لِذَلِكَ مِنْكَ يَا عَظِيمُ فَضَّلْ عَلَيَّ وَ عَلَى إِلِهِ الْمُتَجَبِّينَ الطَّاهِرِينَ أَجْمَعِينَ وَ تَعَمَّدْنَا بِعَفْوِكَ عَنَّا فَإِلَيْكَ عَجَبَتِ الْأَصْوَاتُ بِصُيُوفِ اللُّغَاتِ فَاجْعَلْ لَنَا اللَّهُمَّ فِي هَذِهِ الْعَشِيَّةِ نَصِيبًا مِنْ كُلِّ خَيْرٍ تَقْسِمُهُ بَيْنَ عِبَادِكَ وَ نُورٍ تَهْدِي بِهِ وَ رَحْمَةٍ تُنَشِّرُهَا وَ بَرَكَهٍ تُنَزِّلُهَا وَ عَافِيَةٍ تُجَلِّلُهَا وَ رِزْقٍ تَبْسِطُهُ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ اللَّهُمَّ أَقْبَلْنَا فِي هَذَا الْوَقْتِ مُنْجِحِينَ مُفْلِحِينَ مَبْرُورِينَ غَانِمِينَ وَ لَا تَجْعَلْنَا مِنَ الْقَانِطِينَ وَ لَا تَحْلِنَا مِنْ رَحْمَتِكَ وَ لَا تَحْرِمْنَا مَا نُوْمَلُّهُ مِنْ فَضْلِكَ وَ لَا تَجْعَلْنَا مِنْ رَحْمَتِكَ مَحْرُومِينَ وَ لَا لِفَضْلِ مَا نُوْمَلُّهُ مِنْ عَطَايِكَ قَانِطِينَ وَ لَا تَرُدَّنَا خَائِبِينَ وَ لَا مِنْ بَابِكَ مَطْرُودِينَ يَا أَجْوَدَ الْأَجْوَدِينَ وَ أَكْرَمَ الْأَكْرَمِينَ إِلَيْكَ أَقْبَلْنَا مُوقِنِينَ وَ لَيْبَتِكَ الْحَرَامِ آمِينَ قَاصِدِينَ فَاعِنَّا عَلَى مَنَاسِكَنَا وَ اكْمِلْ لَنَا حَاجَنَا وَ اعْفُ عَنَّا وَ عَافِنَا فَقَدْ مَدَدْنَا إِلَيْكَ أَيَّدِينَا فَهِيَ بِذَلِكَ الْأَعْتِرَافِ مَوْسُومَةٌ (بارالها، در این لحظات که به غروب آفتاب نزدیک می شویم، تو آن را شرف و قداست بخشیده ای، تو شل می جویم به محمد صلی الله علیه و آله پیامبر و رسول برگزیده تو از میان مخلوقات و امین تو بر وحی که بشارت دهنده و تهدید کننده است. چراغ روشننگری که او را به مسلمانان عنایت فرمودی و آن را برای عالمیان رحمت قراردادی. خداوندا، درود بر محمد و آل محمد بفرست، آن چنان درودی که از مقام ربوبی تو شایسته آن است. ای معبودِ با عظمت، درود بر او و جمیع فرزندانِ برگزیده و پاک و پاکیزه او بفرست و ما را در عفو خود ببوشان. در این موقع از روز که لحظه به لحظه به پایان می رسد، صداهای نیایش بندگان با لغت های گوناگون به سوی تو سر می کشد. حال خداوندا، در این موقع از هر خیری که برای بندگان قسمت می کنی، بهره ای برای ما قرار بده و در این وقت از آن نوری که بندگان را هدایت می کنی و رحمتی که برای آنان منتشر می سازی و برکتی که نازل می کنی و عافیتی که با آن می پوشانی و آن روزی که برای بندگان می گسترانی، ما را نیز مشمول الطافت قرار بده، ای مهربان ترین مهربان ها. بارالها، ما را در این لحظات موفق و رستگار و از امیدی که به فضل تو داریم محروم مساز و از بندگان غنیمت محسوب فرما و

ما را از گروه نومیدان قرار مده و از رحمت خود ما را بر کنار مفرما، ما را از آرزوی کرامت خود محروم مساز و از رحمت مایوس مفرما. ما را از بارگاہت ناامید برمگردان و از درگاہت مردود مفرما، ای بخشاینده ترین بخشایشگرها و با کرامت ترین کریمان. در حال یقین به سوی تو روی آورده و دعوت به خانه با عظمت را لیبیک گفته ایم. ما را به اعمال مقررہ یاری فرموده، حج ما را تکمیل و ما را مورد عفو و گذشت قرار بده. پروردگارا، در این لحظات مقدس، دست ها را با اعتراف به خطا به بارگاہت بلند نموده ایم - دست هایی که به ذلت و حقارت اعتراف دارد. سرور شهیدان راه عدل و حق و ارزش های والای انسانی، در این نیایش ها بارها از یأس و نومیدی پناه بر بارگاہ خدا برده است و در جملات فراوان بر عفو و بخشایش و کرم و لطف و عطا و احسان او پناهنده شده و به آن ها تمسک نموده است. این امام بزرگ و مطیع واقعی خداوند جلت عظمت و این شهید عزت و عظمت و آزادی انسان ها از قیود و زنجیرهای گرانبار ظلم و ستم و بت پرستی های برونی و درونی، خدایی را در این نیایش برای بندگان او معرفی می کند که هیچ انسانی را عذری برای دوری از حضور در پیشگاه خداوندی باقی نمی گذارد. این نزدیکی و این حقیقت سازنده که خداوند سبحان با آن عظمت و کبریایی که دارد بندگان را به مجاورت خود مفتخر فرموده است: «وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ» [۳۰] (و او با شما است هر کجا که باشید). می بایست بشر را در همین زندگانی به مرحله شایستگی خلیفه‌اللهی در همه افرادش تحقق ببخشد؛ دوست نزدیک تر از من به من است وین عجب تر که من از وی دورم چه کنم با که توان گفت که او در کنار من و من مهجورم «منسوب به سعدی» از مجموع منابع اسلامی و دریافت های عقلی و وجدانی به این نتیجه می رسیم که قهر و غضب الهی، معلول عللی است که خود مردم آن ها را به وجود می آورند، مانند خطاها و گناهان و ستم و تعدی و دوری از خدا و غیر ذلک. پس در حقیقت، منشأ انتزاع قهر و غضب خداوندی، اعمال ناشایسته خود مردم است (نه غضب که صفت ذاتی خداوند نیست) در صورتی که عفو و رأفت و رحمت و کرم و لطف وجود و احسان، منشأیی جز ذات حکیم و فیاض و عادل خداوندی ندارد و می توان جمله: سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَهُ (رحمت او بر غضبش سبقت دارد) را که در منابع اسلامی آمده است، به همین معنی تفسیر نمود. هم چنین در هیچ موردی دیده نشده است که خدا بفرماید، غضب من بر همه چیز سبقت دارد، در صورتی که خداوند در گسترش رحمت بر همه چیز چنین می فرماید: «رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَّحْمَةً وَعِلْمًا» [۳۱] (ای پروردگارا، رحمت و علم تو بر همه چیز گسترده است). ۳۹- اللَّهُمَّ فَأَعْظِنَا فِي هَذِهِ الْعَيْشَةِ مَا سَيُنَاكَ وَأَكْفِنَا مَا سَيَتَكْفِينَاكَ فَلَا كَافِيَ لَنَا سِوَاكَ وَلَا رَبَّ لَنَا غَيْرَكَ نَافِذٌ فِينَا حُكْمِيكَ مُحِيطٌ بِنَا عِلْمُكَ عَدْلٌ فِينَا قَضَاؤُكَ أَفْضِلُ لَنَا الْخَيْرَ وَاجْعَلْنَا مِنْ أَهْلِ الْخَيْرِ اللَّهُمَّ أَوْجِبْ لَنَا بِجُودِكَ عَظِيمَ الْأَجْرِ وَكَرِيمَ الذُّخْرِ وَدَوَامَ الْيُسْرِ وَأَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا أَجْمَعِينَ وَلَا تُهْلِكْنَا مَعَ الْهَالِكِينَ وَلَا تُصِرِّفْ عَنَّا رَأْفَتَكَ وَرَحْمَتَكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ اللَّهُمَّ اجْعَلْنَا فِي هَذَا الْوَقْتِ مِمَّنْ سَيُتْلَقُ فَاغْطِيَهُ وَشَكَرَكَ فِرْدَانَهُ وَتَابَ إِلَيْكَ فَقَبِلْتَهُ وَتَنَصَّلَ إِلَيْكَ مِنْ ذُنُوبِهِ كُلِّهَا فَغْفِرْ تَهَا لَهُ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ اللَّهُمَّ وَنَقِّنَا وَسِدِّدْنَا وَأَقْبِلْ تَضَرُّعَنَا يَا خَيْرَ مَنْ سِئِلَ وَيَا أَرْحَمَ مَنْ اسْتُرْحِمَ يَا مَنْ لَا يَخْفَى عَلَيْهِ إِغْمَاضُ الْجَفُونَ وَلَا لِحْظُ الْعُيُونِ وَلَا مَا اسْتَفَرَّ فِي الْمَكُونِ وَلَا مَا انْطَوَتْ عَلَيْهِ مُضْمَرَاتُ الْقُلُوبِ إِلَّا كُلُّ ذَلِكَ قَدْ أَحْصَاهُ عِلْمُكَ وَوَسِعَهُ حِلْمُكَ (خداوندا، در این موقع که روز به پایان خود نزدیک می شود، آن چه را که از بارگاہت مسألت نمودیم بر ما عنایت و آن چه را که کفایت آن را از تو طلب کردیم، کفایت فرما، زیرا برای ما جز تو کسی کفایت کننده و پرورنده ای وجود ندارد. حکم تو درباره ما نافذ و علم تو احاطه بر وجود ما دارد. قضای تو عدل محض است. با قلم قضایت برای ما خیر و کرامت را مقرر فرما و ما را از اهل خیر قرار بده. آفریدگارا، با جود و بخشش الهی خود، پاداش بزرگ و ذخیره کرامت و دوام سهولت در کارها را برای ما تثبیت فرما و همه گناهان ما را ببخشا و ما را از هلاک شونندگان محسوب مفرما. ای مهربان ترین مهربانان، رأفت و رحمت را از ما بر مگردان. خداوندا، ما را در این موقع از آن گروه مورد لطف قرار بده که اگر مسألت کرد، عطایش فرمودی. به نعمت هایت شکرگذاری نمود، برای او افزودی. به سوی تو توبه کرد، آن را پذیرفتی. از همه گناهان که مرتکب شده بود، تبری جسته و یکسره به سوی تو پناهنده شد، همه آن ها را بخشیدی. ای خداوند صاحب جلال و عظمت، ما را برای همه کارهای نیک و مورد رضایت موفق و

مؤید بفرما. تضرع و ناله‌های ما را به درجه قبولی برسان، ای بهترین کسی که مورد مسألت قرار می‌گیرد و ای مهربان‌ترین کسی که طلب رحمت از او نمایند. ای خداوند، ای دانای مطلق که بر هم زدن پلک‌ها و نگاه پنهانی از گوشه چشم‌ها، برای او پوشیده نیست و هر آن چه که در نهانخانه درون مستقر می‌شود و در لابلای دل‌ها می‌پیچد و مخفی می‌گردد، برای تو پوشیده نیست. قطعی است که همه این نهانی‌ها و مکنونات برای تو آشکار و حلم تو فراگیر و علم تو بر همه آن‌ها محیط است. (۴۰- سُبْحَانَكَ وَ تَعَالَيْتَ عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا تُسَبِّحُ لَكَ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُونَ وَمَنْ فِيهِنَّ وَأَنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ فَلكَ الْحَمْدُ وَالْمَجْدُ وَعُلُوُّ الْحَيْدِ يَا ذَالْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ وَالْفَضْلِ وَالْإِنْعَامِ وَالْأَيَادِي الْجِسَامِ وَأَنْتَ الْجَوَادُ الْكَرِيمُ الرَّؤُفُ الرَّحِيمُ اللَّهُمَّ أَوْسِعْ عَلَيَّ مِنْ رِزْقِكَ الْحَلَالِ وَعَافِنِي فِي بَدَنِي وَدِينِي وَأَمِنْ خَوْفِي وَأَعْتِقْ رَقَبَتِي مِنَ النَّارِ اللَّهُمَّ لَا تَمْكُرْ بِي وَلَا تَسِدْ تَدْرِجِنِي وَلَا تَخْدَعْنِي وَأَذْرَهُ عَنِّي شَرًّا فَسَقَمَهُ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ (پروردگارا، تو پاک‌تر و بسیار بالاتر از آن هستی که ستمکاران درباره تو می‌گویند. آسمان‌های هفت گانه و زمین‌ها و هر آن چه که در آن‌ها است تسبیح تو می‌گویند، بلکه هیچ موجودی نیست مگر این که برای حمد و ستایش مقام ربوبی تو، تسبیح گویند. پس حمد و عظمت و علو مقام از آن تو است ای صاحب جلال و بزرگی و فضل و انعام و احسان‌های بزرگ، تویی خداوند بخشایشگر و کریم و رؤوف و مهربان. ای خداوند رزاق، از روزی حلال خود برای معیشت من وسعتی عنایت فرما و بدن و دینم را از اختلالات ایمن بدار و از ترس و هراس در امانم نگهدار و گردنم را از آتش دوزخ آزاد فرما. خداوند، با علم و قدرت تصرف در همه اموری که داری گرفتارم مساز و مرا به حال خودم وامگذار و رسوایم مفرما و شرّ تبهاران جن و انس را از من دور فرما). در این جملات از نیایش، روزی حلال برای معیشت خویشتن از خدا مسألت می‌نماید. رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی در حال دعا چنین عرض کرد: اللَّهُمَّ بَارِكْ لَنَا فِي الْخُبْرِ فَإِنَّهُ لَوْلَا الْخُبْرُ مَا صَيَّمْنَا وَلَا صِيَّمْنَا وَلَا أَدِينَا فَرَأَيْتَ رَبَّنَا [۳۲]. «خداوند، نان ما را مبارک فرما، زیرا اگر نان نباشد، نه نماز می‌گذاریم و نه روزه می‌گیریم و نه سایر واجبات پروردگاران را به جای می‌آوریم.» آیات و احادیث شریفه به طور فراوان، ضرورت تنظیم معاش را گوشزد فرموده است. مگر نه این است که نخست حیات طبیعی باید جریان خود را دریافت کند، سپس حیات روحی؟ مطلب بسیار با اهمیت دیگری که در جملات فوق باید تفسیر شود، این است که «خداوند، مرا به حال خود واگذار مکن». بشر امروز از آن هنگام که به جنون خودخواهی و خودکامگی مبتلا گشت، اولین ضرر غیر قابل جبران که بر خودش وارد ساخت، احساس رهایی مطلق از همه اصول انسانی و ارزش‌ها بود که پوچی را برای او به ارمغان آورد. احساس رهایی و پوچی به ظاهر دو معلول یک علت به نظر می‌آمد، در صورتی که پوچی معلول احساس رهایی و احساس رهایی معلول خودخواهی بود که قربانی شدن حیات زیر پای وسایل حیات را هم به همراه داشت. آن گاه، آن نور دیده علی بن ابی طالب علیه السلام سر را بلند و دیده خود را به سوی آسمان دوخت و در حالی که سیل اشک از چشمان مبارکش سرازیر می‌شد، با صدای بلند چنین نیایش نمود: ۴۱- يَا أَسْمَعَ السَّمْعِينَ يَا أَبْصَرَ النَّظِيرِينَ وَ يَا أَسْرَعَ الْحَاسِبِينَ وَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ السَّادَةِ الْمَيَامِينِ وَ أَسْأَلُكَ اللَّهُمَّ حَاجَتِي الَّتِي إِنْ أَعْطَيْتَنِيهَا لَمْ يَضُرَّنِي مَا مَنَعْتَنِي وَ إِنْ مَنَعْتَنِيهَا لَمْ يَنْفَعْنِي مَا أَعْطَيْتَنِي أَسْأَلُكَ فَكَأَنَّكَ رَقَبَتِي مِنَ النَّارِ لِإِلَهٍ إِلَّا أَنْتَ وَ خَدَّكَ لَا شَرِيكَ لَكَ، لَكَ الْمُلْكُ وَ لَكَ الْحَمْدُ وَ أَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ يَا رَبِّ، يَا رَبِّ، يَا رَبِّ (ای شنواترین شنونده‌ها و ای بیناترین بیناها و ای سریع‌ترین حسابگران و ای مهربان‌ترین مهربان‌ها، درود بر محمد و آل محمد که سروران و با برکت‌ترین بندگان تو هستند بفرست. ای خدای من، آن حاجتم را از تو مسألت می‌دارم که اگر آن را به من عطا فرمایی، از آن چه که مرا ممنوع ساخته ای ضرری نخواهم دید و اگر مرا از آن حاجت محروم بسازی، هر چه که به من عطا فرمایی سودی به من نخواهد داد. خداوند، از تو می‌خواهم گردنم را از آتش آزاد گردان. خدایی جز تو نیست، یگانه ای بی شریک، ملک و حمد از آن توست و تویی توانا بر همه چیز. یا رب، یا رب، یا رب). (این ذکر را زیاد تکرار فرمود). ۴۲- إلهي أنا الفقير في غنای فكيف لا أكون فقيراً في فقری؟ (خداوند، اگر در عین بی‌نیازی بوده باشم باز مستمندم، در حالی که سرتاپا احتیاجم). خداوند، شخصیت انسانی و موجودیت ما هر مقدار هم که استقلال و خودساختگی از

خویشتن نشان بدهد، بالاخره شالوده آن از همین جهان طبیعت تأمین می‌گردد. سرتاپای وجود ما معلول‌هایی هستند که به وجود عوامل زیادی احتیاج دارند، که تحت اختیار ما نمی‌باشند و هم چنین علل محاسبه نشده فراوانی، نقص وجودی ما را برای خود ما کاملاً اثبات می‌نماید. پروردگارا، آن استقلال روحی را به ما عطا فرما که فریب از خود بی‌خبران را نخوریم. این بی‌خبران به ما اندرز می‌دهند که بایستی در این جهان بدون جستجوی پشتیبان زندگی کنیم، که هر اندازه هم بی‌نیازی از پشتیبانی را بر خود تلقین کنیم، هرگز نخواهیم توانست زنجیر پیوسته اصول و قوانین طبیعت را از دست و پای خود برکنار کنیم. اگر افکار کوتاه آنان لحظاتی به خود بیاید، اگر شخصیت انسانی آنان بتواند اندکی از طغیان و سرکشی غرایز حیوانی شان بکاهد، متوجه خواهند شد که مقصود خداجویان و هدف خداگویان آن نیست که ما خود را کر کنیم، کور کنیم و فلج نماییم، سپس از خدای بزرگ بخواهیم که خداوندا، بیا برای ما گوش و چشم و اعضای سالمی عنایت فرما. مگر تن پروری و کوشش نکردن در راه تقویت زندگی، مبارزه با خدا نیست؟ کسی که با خدا در حال پیکار است، چگونه می‌تواند خود را در حال نیایش ببیند؟ ما به مقام شامخ او چنین می‌گوییم: ای خدای بزرگ که به ما نیروی تلاش در زندگانی را عطا فرموده‌ای، عنایتی فرما که در تقویت این نیرو بکوشیم و آرمان‌های این زندگی گذران را با ارتباط بندگی با مقام شامخ تو شکوفان و بارور بسازیم. اگر این نیایش از اعماق روح ما برخیزد - در حقیقت - ما به هدف اصلی نایل شده ایم، یعنی به همان اندازه نیروی زندگانی را افزایش داده و آرمان زندگانی را شکوفا و بارور ساخته ایم. این است معنای نیازمندی ما که در هر لحظه در تمام ذرات وجود ما احساس می‌گردد. خداوندا، ما به تو روی می‌آوریم و هر لحظه نیازمندی خود را با ارتباط به تو به بی‌نیازی مبدل می‌سازیم. ۴۳- إلهی انا الجاهل فی علمي فكيف لا اکون جهولاً فی جهلی؟ (هر چند دانش فرا بگیرم، باز در عین دانایی ام نادانم، چگونه می‌توانم در عین جهلم نادان نباشم؟) خداوندا، ما می‌خواهیم بدانیم، اما نسبی و محدود بودن دانش‌ها، شناخت ما را از مطلق بودن دور می‌سازد و بدین جهت ما هرگز نمی‌توانیم به طور مطلق با واقعیات در تماس بوده باشیم. ما انسان‌ها در تحصیل سود، خوش باوریم، آری خیلی زود باوریم، از همین زود باوری هاست که روشنایی مخلوط به تاریکی‌ها را که خودمان هم در ایجاد آن روشنایی بازیگری داشته ایم، نور مطلق فرض می‌کنیم، بالاتر از این، به دیگران هم دستور یا توصیه یا حداقل سفارش می‌کنیم که شما هم در این روشنایی مطلق ببینید!!! و آن‌گاه اگر هم فرض کنیم که با تمام خصوصیات و جزئیات نظام گذشته و آینده بشریت و جهان هستی آشنایی پیدا نمودیم، آیا ما می‌توانیم از حقیقت مشیت جاریه خداوندی اطلاعی داشته باشیم؟ البته نه. و یقیناً چنین نیست. ما نه فقط به تمام واقعیت جهان هستی آشنا نیستیم، بلکه از سرنوشت یک ذره بی‌مقدار هم نمی‌توانیم دقیقاً آگاهی حاصل کنیم، زیرا اگر این توانایی را داشتیم تمام جهان را می‌شناختیم. آری، این یک اعتراف تلخ است ولی چه باید کرد. حقیقت است! اما همین که به نادانی خود اعتراف می‌کنیم و شناخت اندک خود را از هوی و از آلودگی‌های نفسانی دور می‌کنیم، اتصال آن را به دریای علم تو، ای خداوند دانا، درک می‌کنیم. بارخداوندا، این سرود همیشگی ما است: قطره دانش که بخشیدی زپیش متصل گردان به دریا‌های خویش «مولوی» ۴۴- إلهی انّ اختلاف تدبیرک و سرّعة طوّاء مقادیرک منعا عبادک العارفين بک عن الشکون الی عطاء و الیاس منک فی بلائ (ای خدای من، اختلاف تدبیر و سرعت در هم پیچیدن سرنوشت‌ها با مشیت پیروز تو، بندگان عارف را از تکیه به عطای موجود و از نومیادی در ناگواری‌ها باز می‌دارد). عزیز پروردگارا، ما دریافته ایم که: هر نفس نو می‌شود دنیا و ما بی‌خبر از نو شدن اندر بقاعمر هم چون جوی نو نو می‌رسد مستمّری می‌نماید در جسد «مولوی» ما درک کرده ایم که: جهان کل است و در هر طرفه العین عدم گردد و لا بقیی زمانیند گریاره شود پیدا جهانی به هر لحظه زمین و آسمانی «شیخ محمود شبستری» هم چنان برای ما روشن شده است که تجدید و تنوع زودگذر رابطه انسان با انسان، با اطمینان به بقاء وضع موجود ناسازگار است. عوامل محاسبه نشده، آن چنان به سوی ما سرازیر می‌گردد، که گویی هر لحظه سرنوشت جداگانه‌ای در انتظار ما است. در این حال است که باز به یاد تو می‌افتم و موقعیت خودمان را در جمله کائنات درک می‌کنیم، لذا به این حقیقت که تو به ما تعلیم کرده‌ای مترنم می‌شویم: «و لا تقولن لشیئ

إِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكَ غَدًا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ» هرگز مگو من فردا فلان کار را انجام خواهم داد، مگر این که آن را به مشیت خداوندی مربوط سازی. ۴۵- إلهي مني ما يليقُ بلؤءِمي وَمِنْكَ مَا يَلِيقُ بِكَرَمِكَ (ای خدای من! آن چه از من در این جهان هستی ساخته است، مناسب خردی و ناتوانی من است و آن چه از تو پدیدار می گردد زبینه دوست). من اگر بی هنر و بی خردم خواجه با بی خردی می خردم مشوون و خواص هر موجودی، بستگی کامل با کیفیت موجودیت وجودی آن دارد. یک انسان هر مقدار هم خود را کامل و مستقل و بی نیاز نشان بدهد، اثر نقص و نیازمندی که سرتپای وجودش را فرا گرفته است، آشکارتر از آن است که بتواند خود را بفریبد. بی نیاز خداوند! من خود را از تو دارم، من خود را ایجاد نکرده ام، مشرف به جهان هستی هم نیستم، به اجبار آمده ام و به اجبار هم خواهم رفت، نیروهای محدودم اجازه فعالیت نامحدود نمی دهد، روشنایی هستی ام در مقابل گردباد مخوف زوال و فنا، آن مقدار می تواند مقاومت نشان بدهد که چراغ ضعیفی در مقابل توفان بنیان کن و وحشتناک صحرایی. ۴۶- إلهي وَصَفْتُ نَفْسَكَ بِاللُّطْفِ وَالرَّافِقَةِ لِي قَبِيلٍ وَجُودٍ ضَعْفِي أَفْتَمُنَعْنِي مِنْهُمَا بَعِيدٌ وَجُودٍ ضَعْفِي؟ (بار پروردگارا! پیش از آن که وجود ضعیفم در جهان هستی نمودار گردد، تو خود را با لطف و محبت توصیف فرموده ای. آیا پس از آن که وجود ضعیف و ناچیزم ایجاد گشت، لطف و محبت خود را از من دریغ خواهی داشت؟) گر بگیری کیت جست و جو کند نقش با نقاش کی نیرو کند منگر اندر ما مکن در ما نظر اندر اکرام و سخای خود نگر ما نبودیم و تقاضامان نبود لطف تو ناگفته ما می شنود «مولوی» ای پروردگار عزیز ما! پیش از آن که در تاریکی نیستی چراغ هستی را بیافروزی، قبل از آن که ماده را بسازی و به حرکت در آوری، تقاضاهای غریزی و روانی ما را می دانستی. تو می دانستی که برای تنفس، هوایی ضرورت دارد، آگاه بودی که توالد و تناسل احتیاج به احساس لذت در مقدماتش دارد، آری؛ آن خداوندی که معشوق آفرید سرنوشت عاشق از اول بدید دیگر برای ما جایی به چون و چرا نمانده است. ما باید به کار و کوشش پردازیم، زیرا احتیاج به کار و کوشش و صعود به قله های مرتفع تکامل را، تو در ما نهاده ای. تسلیم ما به مقتضیات روحی و مادی خود همان و وصول به عالی ترین نیروهای حیات اصیل همان. بر آستان جانان گر سر توان نهادن گلبانگ سربلندی بر آسمان توان زد «حافظ» ۴۷- إلهي إِنْ ظَهَرَتِ الْمَحَاسِنُ مِنِّي فَبِضْلِكَ وَ لَكَ الْمِنَّةُ عَلَيَّ وَ إِنْ ظَهَرَتِ الْمَسَاوِي مِنِّي فَبِعَدْلِكَ وَ لَكَ الْحُجَّةُ عَلَيَّ (ای خدای من! اگر نیکویی هایی از من آشکار شود، از فضل و احسان تو بوده و منت از تو است و اگر بدی ها از من سر بزند، با دادگری تو منافاتی ندارد، تو سزاوار بازخواست کردن از ما می باشی). غرایز نفسانی و تعقل و وجدان را در ما ایجاد نموده ای و تعدیل و هماهنگ ساختن آن ها را از ما طلب می کنی. اگر در فعالیت های زندگانی از وسایل گوناگون درونی به طور منطقی بهره برداری نمایم و کردارهای نیک انجام بدهیم، با راهنمایی تو بوده و این تویی که از جهان بالا پیشوایان مافوق الطبیعه را برای تکمیل انسان ها فرستاده ای، نیز با نشان دادن جهان باعظمت هستی، ما انسان ها را به سوی خود تحریک و ترغیب فرموده ای. از این جاست که در نمودار شدن خوبی ها از ما سهم اصلی از آن دوست، ولی اگر ما به بدی ها تمایل بورزیم و به زشتی ها بگراییم، از آن جا که به ما تعقل و وجدان عطا فرموده و دستورات خود را به ما رسانیده ای، بنابراین، تمام بدی ها به خود ما مستند بوده و بازخواست تو درباره این زشتی ها و پلیدی ها، روی دادگری تو انجام خواهد گرفت. با این حال خداوند، دست عنایت را به سوی این یک مشت خاک ناچیز دراز کن و از ورطه نفسانی نجاتش ده. ۴۸- إلهي كَيْفَ تَكَلَّمْتَنِي وَ قَدْ تَكَلَّمْتَ لِي وَ كَيْفَ أُضَامُ وَ أَنْتَ النَّاصِرُ لِي أَمْ كَيْفَ أَخِيْبُ وَ أَنْتَ الْخَفِيُّ بِي؟ (ای خدای من! چگونه مرا یکه و تنها رها کنی، در صورتی که کفالتم را به عهده گرفته ای؟ چگونه ممکن است ستم دیده شوم، در صورتی که تو یاور منی؟ چگونه مأیوس شوم؟ تو مهربان خدای منی). قوانین جاریه، برای حفظ موجودیت ما در دست قدرت تو است، نیروی هماهنگ کننده کنش ها و واکنش های درونی ما در دست قدرت تو است، شعله های ملکوتی وجدان از نفحات ربانی تو فروزان است. آه خداوند، سرتپای جهان هستی برای ما فریاد آماده باش می زند، با این حال چگونه می توانم بگویم: ما را به حال خود وا گذاشته ای؟ ضرورت های زندگانی ما، از جنگل سحرآمیز حوادث طبیعی و ساختگی دیگران بیرون می آید. به عبارت دیگر، ما زندگانی خود را از میان صدها عوامل مرگ بیرون

می کشیم. آیا این ما هستیم که با عوامل قوی تر از موجودیت خود که اغلب محاسبه نشده و یا به کلی از اختیار ما بیرونند، می جنگیم و پیروز می شویم؟! نه، ما این توانایی را نداریم، پس این دست قدرت تو است که هر لحظه به سر ما کشیده می شود و چند صباحی این قفس خاکی را در مقابل عوامل تخریب کننده، به صورت یک آشیانه حفظ می کند. بارگاه مهتر هر لحظه در نظاره ما است، بدین جهت بر ما ستمی وارد نخواهد گشت. در خلقت ما، هیچ گونه احتیاج و مجهولی برای تو وجود نداشته است. بنابراین، ستم از ناحیه تو درباره ما امکان ناپذیر است. تا مهربان خدایی، چون تو سایه عنایت بر سر ما انداخته است، چرا مایوس شویم؟ عنایت و لطف گسترده تو، اجر و پاداش کردارهای ما نیست. تو خدایی، محبت خداوندی تو، هیچ گونه غرضی را غیر از تکامل ما منظور نموده است. نافرمانی ها و معاصی، هر مقدار هم که از من صادر گردد، به عنوان جرأت به مقام شامخ ربوبی تو نخواهد بود؟ پیمان شکنی ها و سرپیچی ها، نه بدان جهت است که برای خود توانایی مقابله با تو می بینم، نه، من به همه این ناروایی ها آگاهم، شرمندگی ام را که پوزش طبیعی من است، به عنوان آخرین وسیله تقرب به درگاهت پیش می کشم. بار پروردگارا، کدام عامل اقوی و اعظم از تو است که من در مقابل آن خود را ببازم؟ نه، چنین عاملی وجود ندارد، و به همین جهت هرگز ناامید و مایوس نخواهم گشت. ۴۹- بی ها انا اتوسل الیک بفقری الیک و کیف اتوسل الیک بما هو محال ان یصل الیک؟ (چون نیازمندی ام به سوی تو است، دست تو سل به سوی تو دراز می کنم، به کدامین وسیله دست بیاندازم که توانایی رسیدن به تو را داشته باشد؟) خداوندا، وقتی خوب می نگرم، سببیت همه از تو است و تمام عوامل جهان طبیعت، خواص و فعالیت خود را همگی از تو می گیرند. آن ها استقلال ندارند و موجودیت آن ها همه مرهون خلایق تو است، اگر انسانند و اگر خود نیازمندند کاری از آنان ساخته نیست و اگر بی نیازند: «آنان که غنی ترند محتاج ترند»، و اگر موجودات طبیعی اند، هیچ نقطه ای از نقاط جهان طبیعت، قائم بنفسه نبوده و همه حرکت و خاصیت خود را از تو می گیرند. پس؛ خشک ابری که شود ز آب تهی ناید از وی صفت آبدیجات نیافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش ۵۰- ام کیف اشکو الیک حالی و هو لا یخفی علیک؟ (آیا شکایت از حالم کنم؟ حالم که بر تو مخفی نیست). من گروهی می شناسم زاولیا که دهانشان بسته باشد از دعا خداوندا! آن گاه که خاموشی شورانگیز جهان طبیعت را می بینم، آن گاه که درک می کنم که کهکشان ها و کازارهای باعظمت با سرعت های سرسام آور و در عین حال با آرامشی شگفت انگیز بی نیاز (از درک ما انسان ها) در حرکتند. آن گاه که می بینم برگ های ظریف گل ها در دامنه کوهی می رویند و جلوه کوتاه مدت خود را در جلوه گاه حکمت خداوندی نشان می دهند، ولی آن چنان خاموش و ساکتند که حتی صدای نسیم بهاری هم که آن ها را می نوازد و بر آن ها می وزد، شنیده نمی شود، در این حال می خواهم جزئی از طبیعت باشم و با خاموشی راز دل با تو بگویم، خدایا، احاطه علم تو را بر مکنونات درونی ام احساس می کنم و اظهار آن چه را که در درونم می گذرد، نوعی از گستاخی می دانم. روشنایی جمال و جلالت، آن چنان خیره ام می کند که نه تنها زبان و لبانم از یاد می روند، بلکه خویشتن را هم فراموش می کنم، در این لحظات است که خود را اسیر آهنگ ازل و بی نهایت تو می بینم، ولی شورانگیزی سکوت این طبیعت پهناور با آن همه نمودها و آیاتش که غلغله کنان رهسپار کوی تو می باشند، به زمزمه ام وادار می کند و صدای ضعیفم را با جرس این کاروان نور در هم می آمیزد. در این حال است که ناگهان درک می کنم به سخن گفتن پرداخته ام، می گویم و می گویم، ولی در همان حال، یک مقاومت درونی احساس می کنم که می خواهد الفاظ را در دهانم محو و نابود بسازد، زیرا این کالبدهای ضعیف، یعنی این الفاظ ناچیز که ساخته دست خود ما است، آن حقایق را که در درونم موج زنان و بدون تکرار در حال حرکتند، چنان می فشارد و مشوش می کند که دوباره به پناهگاه سکوت پناهنده می شوم، آن گاه در می یابم که کوزه های ناچیز الفاظ را کنار گذاشته و در دریایی از نور غوطه ور گشته ام. آه ای خدای بزرگ! راه هموار است و زیرش دام ها قحطی معنا میان نام هالفظها و نام ها چون دام هاست لفظ شیرین ریگ آب عمر ماست ۵۱- ام کیف اترجم بمقالی و هو منک برز الیک (گفتارم را چگونه توضیح بدهم! این گفتار از تو و به سوی تو روانه می گردد). می خواهم با تو سخن بگویم و با

تو نیایش کنم، اما قدرت نیایش و نیروی توضیح گفتارم از توست. بار دیگر، درک این حقیقت مرا به خاموشی می کشاند، دیگر سخنی نمانده است که بگویم. در این جا یک جمله که خود به ما تعلیم داده ای، می تواند از اضطراب و تشویشم جلوگیری نماید: «لا- حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» ۵۲- اَمْ كَيْفَ تَحْيَبُ اِمَالِي وَ هِيَ قَدْ وَفَدَتْ اِلَيْكَ (چگونه آرزوهایم با نومیدی روبرو خواهد گشت؟ در صورتی که این آرزوها رهسپار کوی تو می باشند). پروردگارا! آرزوهای مزایای جهانِ مادّی، به سرآزیری سقوطم می کشاند. عشق به جاه و مقام و ثروت و شخصیتِ دنیوی فطرتم را می آلاید، اما آرزوهای روحی ام به هر شکل که نمودار گردند به سوی تو روی می آورند. آن چه که رو به سوی تو آورد، شعاعی از خورشیدِ عظمتِ توست که عامل آن را در نهادم به ودیعت نهاده ای. در آن هنگام که این شعاع به سوی تو باز می گردد، مرکز اصلی خود را جستجو می کند، دیگر برای آن بازگشتی وجود ندارد. ۵۳- اَمْ كَيْفَ لَا- تُحْسِنُ اَحْوَالِي وَ بِحَكِّ قَامَتِ؟ (چرا احوال و شوؤن من نیکو نباشد؟ در صورتی که قوام آن ها با تو است). مگر نه این است که آن سوی «من» که شعاعی از دریای ابدی است، وابسته جمال و جلال تو است؟ باید شوؤن و احوال «من» که پیوسته به آن سو است نیکو بوده باشد، زیرا مهر و محبت بی نهایت تو، لب‌های جان مرا در کنار چشمه سار بقا خشک نخواهد گذاشت. «من طبیعی» همانند آن کرم ناچیز است که زندگانی خود را در میان شن‌های محقر یا زیر برگ‌گی از شاخه درخت سپری می کند، شکفتگی و پژمردگی و خشکی و آبیاری گیاهان و گل‌ها و درخت وجود را می بیند، این تحولات را با آن حواس و درک کوچک و تیره و تاری که دارد، نمی تواند به خارج از آن محیط محدود نسبت بدهد. او باغبان نمی بیند، چشمه سار را نمی یابد، ابر را درک نمی کند، دانه و ریشه و اشعه آفتاب و نسیم‌های روح‌انگیز و ده‌ها عناصر که در آن تحولات تأثیر می بخشد، برای او نامفهوم است. پشه کی داند که این باغ از کی است در بهاران زاد و مرگش در دی است «مولوی» این سطح عمیق «من»، یعنی آن مجاور روح الهی است که به گوش «من طبیعی» می گوید: تو در اشتباهی، تو راه خطا می روی، جهان هستی که تو جزئی از آن هستی، اصولی دارد و نتایجی، زیربنایی دارد که این روابط و دگرگونی‌ها روبناهای آن است. ای کرم ناچیز، این باغ پهناور باغبانی دارد و از ورود عوامل مزاحم جلوگیری می کند، آب به سوی گل‌ها و درختان که تو در آن برای خود جهان مستقلی ساخته ای روانه می سازد، لحظه ای به خود بیا که خواهی گفت: مانند احوال بدن طرفه مگس کاو همی پنداشت خود را هست کساز خودی سرمست گشته بی شراب ذره ای خود را شمرده آفتابوصفِ بازان را شنیده در زمان گفته من عنقای وقتم بی گمانان مگس بر برگ کاه و بول خر هم چو کشتیان همی افراشت سرگفته من دریا و کشتی خوانده ام مدتی در فکر این می مانده ام اینک این دریا و این کشتی و من مرد کشتیان و اهل رأی و فبر سر دریا همی راند او عمد می نمودش این قدر بیرون ز حداین آگاهی مختصر کافی است که ما را متوجه سازد به این که تمام لحظات زندگی ما از او بوده و خیال استقلال، غیر از این که ما را مانند آن مگس ناچیز از تعقل صحیح باز بدارد، نتیجه ای در بر ندارد. بارالها! با همین توجه است که در دریایی از لذت ملکوتی غوطه ور می شویم و آلام و شکنجه‌های غیر اختیاری زندگانی را متحمل می گردیم. ۵۴- اِلٰهِي مَا اَلْطَفَكَ بِي مَعَ عَظِيمِ جَهْلِي وَ مَا اَرْحَمَكَ بِي مَعَ قَبِيحِ فِعْلِي؟ (ای خدای من! با این که به مقام شامخ ربوبی تو و به موقعیت واقعی خود در جهان هستی نادانم، اما چه الطاف شایانی که شامل نفرموده ای؟ با این کردارهای ناشایستم چه رحم و عطوفتی که برایم ابراز نمی کنی؟) نادانی ما به موجودیت خود از یک طرف، جهل‌ها به عظمت و لطف تو از طرف دیگر، مانع جریان لطف عمومی تو نخواهد گشت. ما چگونه می توانیم ریزش فیض عظیم تو را در هر لحظه به تمام کائنات و موجود انسانی درک کنیم؟ ما که محبوس قوانین طبیعت هستیم و برای ما بسیار مشکل است که جریانات زیربنای جهان کون و فساد را درک نماییم. ما چشم به دنیا گشوده و همیشه درخشندگی نور وجود را بر در و دیوار اجزاء تمام موجودات مشاهده نموده ایم. ما آن شیشه‌های شفاف هستیم که نور دائماً در آن نفوذ می کند و او گمان می کند که نور از خود آن شیشه است. روح ما را در لانه کوچکی به نام بدن جا داده ای و مانند آن کرم ناچیز، تمام موجودیت خود را ساخته شده لانه محقر یک شاخه درختی می بیند و درک نمی کند که درخت، به واسطه ریشه نهفته در زمین آب را جذب نموده و تا بلندترین

شاخه و کوچک ترین برگ، حیات خود را مرهون همان آب است. همان آب است که اساس زندگی اوست، او درباره باغبانان و کیفیت و کمیت فعالیت او هیچ گونه توجهی ندارد. اما آن شیشه خواه بداند نور درخشنده ای که او را شفاف نموده است از منبع دیگری است یا نداند، نور به شیشه خواهد تابید، و آن کرم محقر بداند که حیات و موجودیت او، نتیجه آب و خاک و کوشش باغبان است یا نداند، باغبان فعالیت نموده و آب به بلندترین شاخه ها و کوچک ترین برگ ها از ریشه درخت خواهد رسید. آری، ما نمی دانیم. ولی ای پروردگار لطیف! گاه گاهی به خود می آیم و در یک لحظه زودگذر که به لطف خداوندی تو متوجه می گردیم، نه تنها درک می کنیم قوام تمام موجودیت ما بسته به لطف توست، بلکه گمان می کنیم که: به غیر از ما به چیزی دیگر پرداخته ای، فقط تو خدای مایی: چنان لطف تو شامل هر تن است که هر بنده گوید خدای من است ۵۵- إلهی ما أَقْرَبُكَ مِنِّي وَأَبْعَدُنِي عَنْكَ وَمَا أَزَافُكَ بِي فَمَا الَّذِي يَحْجُبُنِي عَنْكَ؟ (خداوند! با این دوری که من از تو احساس می کنم و این فاصله که من با تو ایجاد کرده ام، تو چقدر به من نزدیکی؟ چه مهربان خدایی! پس آن چه که حاجبی میان من و تو گشته است چیست؟) دوست نزدیک تر از من به من است وین عجب تر که من از وی دورم چه کنم با که تو گفت که او در کنار من و من مهجورم هنگامی که موجودات طبیعی را می بینم، هرگز توجهی به آن نور که توسط آن، موجودات جسمانی را مشاهده می کنم نمی بینم. نور نزدیک ترین پدیده ها برای ما در موقع دیدن اجسام است، ولی هرگز مورد توجه ما قرار نمی گیرد، مگر در حالات استثنایی. نزدیکی نور است که باعث دوری آن گشته است. از آن طرف، نحوه تفکر ما به گونه ای است که نمی تواند باور کند که: خداوند با آن عظمت این اندازه به ما نزدیک بوده باشد، چنان که یک بند انگشت نمی تواند درک کند که روح با آن عظمت و فعالیت نامحدود و ظرافت فوق العاده، آن چنان نزدیک به آن انگشت است که گویی خارج از آن نیست. ۵۶- إلهی عَلِمْتُ بِاخْتِلَافِ الْأَثَارِ وَ تَنَقُّلَاتِ الْأَطْوَارِ أَنَّ مُرَادَكَ مِنِّي أَنْ تَتَعَرَّفَ إِلَيَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى لَا أَجْهَلَكَ فِي شَيْءٍ (از اختلاف نموده ها و تحول دائمی پدیده ها دانسته ام که می خواهی در هر چیز خود را به من بشناسانی تا در هیچ چیز به وجود تو نادان نباشم). آری، اختلاف مواد و صور جهان طبیعت و دگرگونی دائمی آن ها از طرق مختلفی ما را به سوی او متوجه می سازد؛ صدهزاران ضد، ضد رامی کُشد بازشان حکم تو بیرون می کشد از عدم ها سوی هستی هر زمان هست یارب کاروان در کاروان باز از هستی روان سوی عدم می روند این کاروان ها دمبدم این اختلاف و تحول پی در پی، با صراحتِ قاطعانه می گوید: این رودخانه دائم جریان سرچشمه ای دارد و این گردنده را گرداننده ای است. هیچ موجودی از حقایق جهان هستی، نظام آینده خود را در ذات خود نمی پروراند. ما انسان ها به وسیله علوم، با هر یک از موجودات از راه های گوناگون تماس می گیریم، ولی هیچ یک از این موجودات، توانایی آن را ندارند که حرکت و جنبش طبیعی شان را ذاتی خود معرفی نمایند. بسیار خوب، می گوئیم حرکت در ذات ماده است. سپس این سؤال پیش می آید که آیا حرکت کلی در ذات ماده است؟ می بینیم اگر مطابق این سؤال جواب مثبت بدهیم چه قدر اشتباه نموده ایم، زیرا حرکت کلی ساخته ذهن ما است و عینیت ندارد. سپس می گوئیم: نه، مقصود حرکت مشخص و واقعی است که ماده را می گرداند. باز با این سؤال روبرو می شویم: کدام حرکت مشخص است که ذات ماده بوده و آن را می گرداند؟ زیرا ممکن است یک ماده، هزار شکل حرکت با نتایج و پدیده های مختلف بر خود پذیرد. بار دیگر می رویم به سوی اختلاف پدیده ها و می گوئیم: چرا بایستی [پدیده های] جهان طبیعت مختلف و متضاد بوده باشد؟ اگر ماده یک حقیقت است، این اختلافات و تضادهای بی شمار از کجا است؟ اگر ماده متعدد است، این تعدد و گوناگونی و هماهنگی آن ها از کجا سرچشمه می گیرد؟ آیا یک حقیقت است یا حقایق گوناگون؟ اگر یک حقیقت است اختلاف نتایج از کجا است؟ اگر متعدد است این تعدد از کجا ناشی شده است؟ اصلاً چرا ماده باید حرکت کند؟ چرا این حرکت مشخص را انتخاب نموده است؟ این قوانین و اصول که بر دستگاه طبیعت حکمفرما است، چرا بایستی همین روش را برگزینند؟ خداوند، ما برای همه این سؤالات یک جواب تهیه نموده ایم و آن این است که: تویی گرداننده این جهان طبیعت، اگر چه به دستور تو باید برای پیدا کردن پاسخ های آن ها در صحنه زندگی طبیعی تلاش کنیم و تکاپو

بورزیم. تویی حافظ قوانینی که برای هستی حاکم ساخته ای. اگر برای عده ای این سؤالات مطرح نگردد و یا حل آن ها را به آینده واگذار نمایند، عده دیگری هستند که با وفاداری کامل شناخت و دانش و ایمان، به تکامل آگاهی ها به طور تدریجی یقین نموده اند که تمام شناسایی های آن ها فقط در ظواهر و رو بناهای جهان طبیعت نفوذ می کنند، نه به اعماق آن. زیرا می دانیم: «يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»، ولی زیربنای این ماده و حرکت و اختلاف، آثار و تحولات مشیتِ توست. پروردگارا، کسانی هستند که تو را با نام هایی از قبیل الله، رحمن، رحیم، کریم، رؤوف، صدا می کنند، ولی آن عده که در شناخت جهان هستی تلاش های خستگی ناپذیر انجام داده و نظاره جلال و جمال تو را به این دستگاه و تسلط دائمی تو را بر آن مشاهده کرده اند، تو را با نام هایی از قبیل: ای حافظ قوانین طبیعت، و ای ناظر به تحولات موجود، نیایش خواهند کرد. خداوندا، در این معبد بزرگ که جهان هستی اش می نامیم و در این کارگاه سترگ که خاموشی بهت انگیزی صدای باعظمت تو را در گوش دل ما طنین می اندازد، لحظاتی چند نور خود را در دل های ما بیافروز و شامه ما را از نسیم ابدیت خود که بر روی این موجودات و تحولات گذران می وزد، معطر فرما. ۵۷-
 اَلِهٰی كَلَّمَا اٰخِرَسٰنِیْ لُوْمِیْ اَنْطَقْنِیْ كَرْمٰیكَ (پروردگارا، آن گاه که دنائت و پستی ام از سخنگویی بازم می دارد، کرم و لطف تو سخنورم می کند). تبهکاری ها و دیوصفتی هایم، گاهی آن چنان به رُخم خیره می شوند و مرا چنان رو در روی ناشایست خود قرار می دهند که یارای سخنگویی از من سلب می گردد. ای خدای من، زشت سیرتی آن چنان قیافه «خویشتم» را هولناک نموده است که نمی خواهم با چنین قیافه زشت با تو سخن بگویم، از این جهت است که هر گونه راه پیوستگی با تو را به روی خودم بسته می بینم. معاصی و گناهانم، زبانم را بسته و لالم نموده است. چه کنم؟ آیا با دیگران سخن بگویم؟ لابد زشت سیرتی نهایی خود را مخفی ساخته، از نیکی ها و زیبایی های خود، سخن خواهم گفت. در این موقع است که قیافه هولناکم کثیف تر و زشت تر خواهد شد، زیرا به آن زشتی و پلیدی خود، دورویی و ریاکاری را هم اضافه خواهم نمود. یا با جهان طبیعت که خاموش و بدون جنجال تسلیم قوانین است سخن بگویم؟ آن موجودی که خود را در مقابل قانون گزارِ ازل و ابد تسلیم نموده است، چه سختی با من متمرّد دارد که حتی در راه تمایلاتم به مبارزه با خود نیز حاضر شده ام. ای خدای عزیز و مهربانم! دیگر کسی نمانده است که این موجود گمشده با او سخن بگوید، در عین زشتی و پلیدی راه فراری را که می جوید پیدا کند. فقط یک نکته اتکا باقی مانده است، آن هم کرم و جود بی نهایت تو است. چقدر خوب بود که به بر زبان آوردن الفاظ، نیازی نداشتیم، تا مفاهیم آن الفاظ بیشتر شرمنده ام نمایم. ای خدا جان را تو بنما آن مقام که در آن بی حرف می روید کلامتا که سازد جان پاک از سر قدم سوی عرصه دور پهنای عدمعرصه ای بس با گشاد و با فضا کاین خیال و هست زو یابد نو! «مولوی» عزیز پروردگارا، لباس هستی را بر اندام ما موجودات ناچیز برانزده ساخته و ما را آفریدی و عقل و تفکر و وجدانی به ما عطا فرموده ای که در گذرگاه بی نهایت، کشش به کمال بی پایان داشته باشیم. تمایلات حیوانی ما هم چون زنجیر گرانبار، از تکاپو در این گذرگاه سد راه ما می شود، ولی نیروی کشش به سوی کمال و محبت خداوندی تو، این زنجیرهای گرانبار را نه تنها از پاهای ما بر می دارد، بلکه به جهت متوجه ساختن به نقص و احتیاجی که داریم، ما را با گام هایی سریع تر و استوارتر به سوی تو رهنمون می سازد. آری، ای دوست عزیز؛ هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی کاین کیمیای هستی قارون کند گدا ۵۸- وَ كَلَّمَا اٰیَسٰتِنِیْ اَوْصَافِیْ اَطْمَعْتِنِیْ مِنْكَ (آن گاه که صفت های ناشایستم تا سرحدّ یأس و نومیدی می کشاند، باز احسان های تو، در امید را به رویم خواهد گشود، زیرا کرم و احسان عمومی تو در این دوران زندگی با حرکات و پدیده های روانی ما بستگی ندارد). ۵۹- اَلِهٰی مَنْ كَانَتْ مَحَاسِنُهُ مَسَاوِیَ فَكَيْفَ لَا تَكُوْنُ مَسَاوِیَهٗ (خداوندا! کسی که نیکیهای هایش زشت است، چگونه بدی های او ناشایست نخواهد بود). تمایلات نفسانی ما، حرکات و سکنات ما را پسندیده جلوه می دهد. کردارهایی را انجام داده و آن ها را با قیافه زیبا و خوشایند به دیگران، حتی گاهی به خودمان هم جلوه گر می سازیم. اگر تفکرات ما تا اندازه ای عالی تر بود و به تعلّلات نارسای خود هم در مقابل اندیشه های تحمیلی دیگران توجهی داشتیم، در آن موقع می دیدیم که تصور کمال که در نتیجه اعمال نیکو برای ما مطرح می گردد و خود را با انجام

کار نیک متعالی می بینیم، یا به قصد تعالی و تکامل کارهای شایسته را انجام می دهیم، چه اندازه خود را فریب داده و در سراسیمی پستی سقوط نموده ایم. این خود فریبی از آن جهت است که ما در درون خود کاملاً درک می کنیم که ارضای حس خودپرستی به هر طریقی که بوده باشد، اگرچه به عنوان هدف گیری تکامل بوده باشد، از نقش و نگار به قیافه زشت خود تجاوز نمی کند. بر باد فنا تا ندهی گرد خودی را هرگز نتوان دید جمال احدی را قل هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يُحْسِبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِبُونَ صُنْعًا [۳۳]. «بگو به آنان، آیا زیانکارترین اشخاص را به شما معرفی کنیم؟ آنان کسانی هستند که کوشش‌های آنان در زندگانی دنیا بی نتیجه و ناشایست بوده، ولی آنان گمان می کردند که بهترین کار را انجام می دهند.» ۶۰- و مَنْ كَانَتْ حَقَائِقُهُ دَعَاوِي فَكَيْفَ لَا تَكُونُ دَعَاوِيهِ دَعَاوِي (کسی که حقایقش مجرد ادعا است، چگونه ادعای او ادعا نخواهد بود؟) تفاوت میان حقیقت و ادعا، همان مقدار است که تفاوت میان کلمه عسل از زبان کسی خارج شود که هرگز در عمرش عسل را نچشیده است و کسی که آن را می چشد و لذت واقعی آن را در می یابد. پروردگارا، عمری با حقیقت نماها سپری کرده ام، آن گاه که برای واقعیت این ادعاها درصدد پیدا کردن دلیل بوده ام، هیچ مدرکی غیر از تمایلات و هوی و هوس‌های نفسانی چیزی دستگیرم نشده است، نمی دانم، شاید گاهی هم چیزی که ادعاها را برای من واقعی جلوه داده است، نارسایی مغز و یا قصور مشاعرم بوده است. در این صورت مقصر نخواهم بود، اگرچه دستم از کمال فوق کوتاه بوده است. ۶۱- إلهي حُكْمَكَ النَّافِذُ وَ مَشِيَّتَكَ الْقَاهِرَةُ لَمْ يَتْرُكْ لِي مَقَالٍ مَقَالًا وَلَا لِي حَالٍ حَالًا (ای خدای من، حکم نافذ و مشیت پیروزت به صاحب گفتار مجال سخن نداده و برای کسانی که دارای وضع روانی دگرگونند، بهانه ای نگذاشته است). خداوند، آنان که در نظام متقن و زیبای این جهان هستی به دقت نگریستند. آنان که صدای جریان حلقه های زنجیر وجود را با گوش دل شنیدند. آنان که به ناچیزی تصورات و مشاعر خود در شناخت این اقیانوس بیکران و پر تلاطم اعتراف نمودند. آنان که تسلیم و مسلوب الاختیار بودن اجزاء و روابط جهان هستی را در مقابل حکم نافذ و مشیت پیروز تو درک کردند، لب از گفتار فرو بستند و به تماشای لذت بخش این خیمه مینارنگ پر از آیات قناعت ورزیدند و گاه گاهی به سخن درآمده، چنین زمزمه نمودند که: چشم در صنوع الهی باز کن لب را ببند بهتر از خواندن بود دیدن خط استاد را «منسوب به صائب تبریزی» اینان با علم به ضعف و نادانی خود از درک اصول و پایه های جهان هستی که مستقیماً مربوط به تو است، یاهو گویی نکردند و قربانی جهالت خود نگشتند و با تمام هیجان و اشتیاق این سرود را سر دادند: «رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا - سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ» [۳۴]. «ای خدای بزرگ، ای پروراننده ما، این جهان بزرگ را بیهوده نیافریدی. [پاکیزه پروردگارا]، ما را از عذاب دوزخ رها فرما.» سپس به دنبال وظیفه رفتند. آنان چنین احساس کردند که حکمت و مشیت عالیه تو، جایی برای چون و چرا نگذاشته است. آنان نمی توانند با نظر به واقعیت های جاریه در پهنه بیکران هستی برای توجه به سوی تو بدلی پیدا کنند. پروردگارا، در مقابل این حکم نافذ و مشیت پیروزت، نیروی احساس وظیفه ما را تشدید فرما، تا به نشستن در زیر درخت خلقت و سیاحت در شاخ و برگ های زیبای آن قناعت نورزیم و به سوی انجام وظیفه رهسپار شویم و خود را به بی نهایت مربوط بسازیم. ۶۲- إلهي كَمْ مِنْ طَاعَةٍ بَنَيْتَهَا وَ حَالَهُ شَيْدُتُهَا هَدَمَ اعْتِمَادِي عَلَيْهَا عَدْلُكَ بَلْ أَقَلْنِي مِنْهَا فَضْلُكَ (ای خدای من! چه بسا اطاعتی می کنم و به سوی تو متوجه می گردم، ولی عدالت تو تکیه مرا به آن عبادت ویران می کند. آری، آن گاه که به دادگری تو متوجه می گردم، ناچیزی و پوچی آن ها را درمی یابم، آن گاه با یک آگاهی در مقابل فضیلت و احسان تو آن ها را نادیده می گیرم). اطاعت ها و عبادت ها را انجام می دهیم و گاهی حالت توجه و نیایش با خداوند را در خود احساس می کنیم، ولی هنگامی که به ناچیزی آن ها در مقابل عظمتش آگاه می شویم، می بینیم: اگر او بخواهد با دادگری درباره این اطاعت ها و نیایش ها محاسبه انجام بدهد، بی ارزشی آن ها کاملاً اثبات خواهد شد و عوامل زیادی می تواند موجبات بی ارزشی این توجهات و نیایش ها را اثبات نماید: ۱- جهلی که ما را احاطه نموده است، این جهل مانع شناخت حقیقی خواسته های ما است، یعنی ما نمی دانیم چه می خواهیم و از که می خواهیم؟ ۲- معاصی معینی از قبیل ستمکاری بر بندگان خداوند، آثار وضعی خود را در درون ما

جایگیر ساخته و سدّ خلل ناپذیری را در مقابل حالات لطیفِ روح ما ایجاد می کنند. ۳- توجه به این که این حالت نیایش، یکی از عوامل بزرگ تکامل روحی است باعث سقوط ما گشته، در آن موقع درک می کنیم که در همان نقطه که آن را آغاز سفر محسوب نمودیم، ایستاده و کوچک ترین مسافتی را به سوی حق و حقیقت نپیموده ایم. ای پروردگار توانا! در آن حال که درصدد پرستش و نیایش تو بر آمده ایم، اگرچه لحظاتی بیش نباشد، ما را به سوی خودت باز خوان، ما در آن لحظه که در دریای عظمت تو مستغرق هستیم به خود نخواهیم بالید. در این لحظه و پس از آن نیز، هیچ گاه این حالت را وسیله تکامل خود قرار نخواهیم داد، زیرا به خوبی درک کرده ایم که توجه و قصد کمال همان و سقوط در سرازیری حیوانی همان. به خود آمدن و احساس نیل به عظمت، سد راه رهروان کوی حق و حقیقت است. هدف قراردادن احساس لذت از رسیدن به مقام والا کار جانوران است. ما باید مراحل کمال را یکی پس از دیگری بدون کوچک ترین قصد بزرگی درنوردیم، اگرچه عظمت و سعادت مانند سایه دنبال ما در حرکت باشد. ما بایستی مانند آن کشاورز که دانه می باشد و مقصودش خود گندم است، وصول به مقام و بارگاه الهی را هدف قرار بدهیم، اگرچه تکامل مانند کاه که به طفیلی گندم در محصول نمودار می شود، به طور ضروری نصیب ما خواهد گشت. خواهی بدانی معنی حب الوطن را یک چند از خود دور کن مایی و من را این طفلِ نارس را ز شیر دایه برگیر بسپار با مامش تو جانِ خویشتن را در چاه ماندستی چرا ای یوسف جان بگذار این چه را و برگیر این رسن را مرغ دلت چون شد اسیر دام صیاد خوش می سراید قصه مور و لکن را «مرحوم حاج شیخ علی اکبر نوقانی» ای پروردگار بی چون، ما پیروزی در شکستن سد آهنین خودبینی را از تو می خواهیم. ۶۳- إلهی اِنَّكَ تَعْلَمُ اَنی وَاِنْ لَمْ تَدْمِ الطَّاعَةَ مِنی فِعْلًا جَزْمًا فَقَدْ دَامَتْ مَحَبَّةٌ وَّعَزْمًا (لطیف پروردگارا! تو می دانی اگرچه حالت توجه و نیایشم دوامی ندارد، ولی محبت و اشتیاق توجه به سوی تو را همیشه در نهانخانه دل می پرورانم). زبانم همیشه گویای حمد و ثناء تو نیست، ولی آن گاه که با سوز و گداز به مقام شامخ ربوبی ات متوجه گشته و چند کلمه از اعماق جانم به عنوان ستایشت بر می آورم، مانند این است که در همه حال و در همه لحظات زندگی، دری غیر از در بارگاه تو زده ام و سخنی با غیر از تو نگفته ام. خداوند، با این سکوت ظاهری تو می دانی که: خامشیم و نعره تکرارمان می رود تا پای تخت یارمان موج های بیکران محبت در درونم به حرکت درمی آید و با نوسانات بر غوغای تمایلات و آرزوهای حیوانیم، سینه به سینه به مبارزه بر می خیزد، من ناظر این پیکارم. چه پیکار جدی و چه رو در رو ایستادن و حشتناکی؟ من پیروزی موج های محبتت را با حسرت جانکاه آرزو می کنم، می خواهم این موج ها را با حسرت جانکاه آرزو کنم، می خواهم این موج ها تا آخرین نفس در درونم از وزش نسیم های مهر و محبتت به حرکت در آیند، اما نمی دانم چرا و به چه علت دوباره این موج های الهی تدریجاً رو به سکوت و خاموشی وحشت انگیز گراییده و جای خود را برای توهمات و خیالات پوچ و بی اساس خالی می کنند: آه خداوند! بس ستاره آتش از آهن جهید وین دل سوزیده پذیرفت و کشیدلیک در ظلمت یکی دزدی نهران می نهد انگشت بر استارگانمی کشد استارگان را یک به یک تا نیروزد چراغی بر فلک «مولوی» اینک، پیروزی آن هیجانات الهی ام را از تو می خواهم، نجات این همای سعادت ابدی را که در زیر پنجه های نیرومند کرکس های تمایلاتم دست و پا می زند، از تو می جویم. آخر ای خدای مهربانم! چه می شود اگر روزی فرارسد، پیش از آن که چشمه سار دائم الجریان روحم به خشکی گراید، و پیش از آن که کوشش های جدی ام برای دریافت کشش به سوی تو بی نتیجه بماند، نسیمی از ابدیت به اقیانوس مضطرب روحم بوزد و بینم یک موج نهایی از وزش این نسیم سر می کشید و؛ می رود بی بانگ و بی تکرارها تحتها الانهار تا گلزارها ۶۴- إلهی کَیْفَ اَعَزِّمُ وَاَنْتَ الْقَاهِرُ وَاَنْتَ الْغَزِيْمُ لَا- اَعَزِّمُ وَاَنْتَ الْاَلَمُّ (خدای من! چگونه تصمیم قاطعانه بگیرم؟ تو پیروز مطلق، چگونه تصمیم بگیرم؟ خود دستور به تصمیم داده ای). نیت ها و تصمیمات ما درباره هر کاری که می خواهیم انجام بدهیم، اگر غفلت از حقیقت امور داشته باشیم، به استقلال و خودپرستی می انجامد، در صورتی که: اَزِمَّةُ الْأُمُورِ طُرّاً بَيِّدَةٌ وَالْكَفْلُ مُشْتَمِلَةٌ مِنْ مَدَدِهِ «عنان تمام امور به دست قدرت اوست و همه حوادث و موجودات از او کمک می گیرند». [۳۵]. وَا لَا تَقُولَنَّ لِشَیْءٍ اَنی فاعِلٌ ذَلِكُ عَدَاً اِلَّا اَنْ يَشَاءَ اللّٰهُ

[۳۶]. «درباره هیچ چیز مگو که من آن را فردا انجام خواهم داد، مگر این که آن را به مشیت خداوندی مربوط بسازی.» اگر هیچ گونه تصمیمی به کار نندیم و هیچ کاری را اراده نکنیم، بدون شک خلاف مشیت و دستور او خواهد بود، زیرا او خود فرموده است: *وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ وَأَنَّ سَعْيُهُ سَوْفَ يُرَىٰ* [۳۷]. «هیچ چیز برای انسان به جز کوشش او وجود ندارد و او نتیجه خود را به طور حتم خواهد دید.» پروردگارا! اگر «من» بگویم، مخالفت قیومت و پیروزی مطلق تو است و اگر «تو» بگویم، مسئولیت را منکر شده ام. خداوند! لطف و عنایت را شامل حال ما فرما و آن قدرت را به ما ارزانی کن که درک کنیم تویی قادر مطلق، و تویی بخشنده قدرت ها، و ماییم موجودی که در بهره برداری از آن نیروها باید بکوشیم و از آن ها حداکثر بهره برداری را انجام بدهیم. ۶۵- *إِلَهِي تَرَدَّدِي فِي الْأَثَارِ يُوجِبُ بَعْدَ الْمَزَارِ فَاجْمَعْنِي عَلَيْكَ بِخِدْمَةٍ تُؤْصِلُنِي إِلَيْكَ* (خدای من! تماشا و تردد من در نمودهای جهان هستی، مقصدم را که زیارت بارگاه تو است دور می سازد، توفیقت را شامل حالم فرما تا با انجام وظیفه به سوی تو رهسپار شوم). دل چو پرگار به هر سو دورانی می کرد و اندر آن دایره سرگشته پابرجا بود جهان هستی خود را آماده شناسایی ما نشان می دهد، وسیله شناسایی ما چیست؟ وسایل شناسایی ما همین حواس درونی و برونی و آلاتی است که پدیده ها را به کمک آن ها دقیق تر و روشن تر درک می کنیم. آیا این وسایل و آلات می توانند با امانت کامل، واقعیت ها را برای ما قابل درک بسازند؟ البته نه، زیرا عینک حواس و آلات ما با خواص خود از ناحیه پدیده ها جهان هستی رنگ آمیزی می گردد، ما با آن عینک می نگریم و گمان می کنیم واقعیت های جهان هستی را بدون دست خوردگی دریافته ایم. مگر نه این است که: «ما در نمایشنامه بزرگ وجود، هم بازیگریم هم تماشاگر»، پس من که تاکنون نتوانسته ام مرز حقیقی جهان هستی و «من» را مشخص بسازم، چگونه می توانم ادعا نمایم که جهان و من را شناخته و هویت ماورای آن را دریافته ام؟ و نیز تاریکی جهان مادیات و اختلاف نمودها و حکومت کیفیت ها و کمیت ها و گسترش این موجودات در رودخانه دائم الجریان کون و فساد از یک طرف، و بری و منزّه بودن آن موجود عالی و لطافت و نزدیکی او به همین موجودات از طرف دیگر، نزدیک ترین فاصله را به دورترین مسافت ها مبدل ساخته است. در این شب سیاهم گم گشته راه مقصود از گوشه ای برون آی ای کوب هدایتاز هر طرف که رفتم جز حیرتم نیافزود زنهار ازین بیابان وین راه بی نهایتا خداوند! برای دیدارت به کوهساران می نگرم، کشش مادی آن ها مانند سد آهنینی، لطافت روح و عظمت خواسته او را با خشونت مواجه ساخته و آن را باز پس می گرداند. کوهساران فقط می توانند رسوب اعصار و قرون گذشته را در خطوط خود به من نشان بدهند و سر به فلک کشیدن آن ها عظمت کمیتی را که دارا می باشند، خاطر نشان می سازد. کوه های سر به فلک کشیده کجا و پیشگاه ربوبی تو کجا؟ دریاها با عظمت و لطیف ترند، به دریاها بنگرم شاید که از پهنه های بیکران و موج های خروشان دریاها گامی به سوی تو بردارم، اما حرکات موجی دریاها، دست خوش عوامل طبیعی خود می باشند، هر چند که عظمت دریا برای ما استقلالی نشان می دهد و ما هم ادیبانه برای آن در عین عظمت خود آگاهی نسبت داده و در تعیین سرنوشتش اختیاری به آن اضافه می کنیم، ولی در آن هنگام که دست از بازیگری برمی داریم، می بینیم نه تنها ما در اسناد اختیار و استقلال به دریا توهم نموده ایم، بلکه ممکن است همین توهم را آن خس ناچیز که در نقطه بسیار کوچکی از موج دریا می غلتد، به خود نسبت بدهد. اصلاً ممکن است این خس ناچیز بگوید: این همه عظمت و امواج بیکران دریا فقط و فقط برای اوست. دریا که به طبع خویش موجی دارد خس پندارد که این کشاکش با اوستاری، من هم توهم می کنم، دریا هم خیال می کند، آن خس ناچیز هم گرفتار پندار خویشتن می باشد. بالا-خره، اگرچه دریاها تماشاگهی بس عظیم اند، اگرچه تماشای آن ها در درون ما هیجان وصف ناپذیری ایجاد می کند. اگرچه دریاها در هنگام موج حلقه های متصل، زنجیر وجود را برای ما مجسم می سازند، ولی با همه این عظمت ها، دریا کشش هندسی دارد، قابل قسمت است، گاهی در حرکت و گاه دیگر در سکون است، می تواند در تحت عوامل معینی به صورت بخار در آمده و در فضای بیکران مستهلک شود، پس دریاها هم نمی توانند مرا به سوی تو ای خداوند لم یزل و لایزال رهبری نمایند. دریاها بیکران و خروشان کجا، پیشگاه ربوبی تو کجا؟ گل های ظریف و زیبا را نظاره می کنم، تبسم

آن‌ها دیدگانم را و بوی عطر آمیز آن‌ها مشامم را می‌نوازد. این گل‌ها با تمام ظرافت و زیبایی که دارند و با تمامی آشنایی که با احساس و شورش دل من دارا می‌باشد، به این ساده لوحی که می‌خواهم از آن‌ها طریقی به بارگاهش انتخاب نمایم می‌خندند و می‌گویند: آن جمالی را که تو جستجو می‌کنی دیده دیگری لازم دارد، زیرا این دیده‌ها از کمیت‌ها و کیفیت‌های محدود مشخص نمی‌تواند تجاوز نماید، چنان‌چه ما خود با این دیدگان رنگین و رنگ پرست به سراغ دیدارش نمی‌رویم. هله آن‌چه خواستم یافتن از دلِ خدایین نه به ارض خویشتن را و نه بر سما زدم من آن بویی که مستانه به دنبالش می‌دوی، مشام دیگری احتیاج دارد. بینی آن باشد که او بویی بَرَد بوی او را جانب کویی بَرَد به درختان سرسبز و خَرَم و دشت‌ها و دَمَن‌های روح‌افزا می‌نگرم، گوش به سکوت آن‌ها که عالی‌ترین سرود را می‌نوازند، فرا می‌دهم. جنبش‌ها و لرزش‌های ظریف، آنان راز وجود را برای ما رموز لطیفی را آشکار می‌کنند. چه لذت و حیرت آمیخته با وقار که در روحم ایجاد نمی‌کنند؟ خواهم شدن به بستان چون غنچه با دلی تنگ و آن‌جا به نیکنامی پیراهنی دریدنگه چون نسیم با گل راز نهفته گفتن گه سرّ عشق‌بازی از بلبلان شنیدن «حافظ» ولی آن‌گاه که به یاد می‌آورم، خزان مرگباری در دنبال این طراوت و شادابی فرا می‌رسد، آن‌ها را خاموش و بی‌شکوفه در بیابان‌ها رها می‌کند، سروده‌های دلپذیرشان که با نواهای زیبای پرندگان ظریف در هم می‌آمیخت، در آن موقع به ناله‌های خزانی مبدل می‌گردد، درک می‌کنم که ابدیت در نهاد این موجودات خَرَم و سرسبز نیز وجود ندارد، در این موقع احساس می‌کنم که راهی نپیموده و در همان نقطه که آغاز حرکت بوده است توقف نموده و متحیرم. گل‌ها و درختان سرسبز و چمن‌های خَرَم کجا، پیشگاه ربوبی تو کجا؟ به «خود» می‌نگرم و در اعماق قلب و عقل و خیال و وهم فرو می‌روم، در آن‌جا جهانی بزرگ‌تر از جهان طبیعت می‌بینم. این جهان شگفت‌انگیز، اگر چه لطیف‌تر و نیرومندتر و نافذتر از جهان بیرون است، زیرا این‌جا «من» وجود دارد. این‌جا جایگاه وجدان است. این‌جا درک ذات دیده می‌شود. با این حال، همین که این حقایق را به عنوان راه‌های سیر و سلوک به سوی تو انتخاب می‌کنم، همان مقدار از حرکت به سوی تو جلوگیری می‌کند، که پدیده‌های جهان خارجی. آری، خداوند درک می‌کنم که: وهم و حس و فکر و ادراکات ما هم چون نی دان مرکب کودک هلا «مولوی» فضای بیکران با نقطه‌های زرینش در مقابل چشمانم گسترده است، طایر تیزرو خیال با سرعت بی‌نهایت در آن پهنه به پرواز در می‌آید، کرات فضایی را با یک بال زدن در پشت سر می‌گذارد، بی‌نهایت را می‌بیند و آن را در می‌نوردد، ولی چگونه می‌توان باور کرد که این طایر تیزرو و خیال در همان نقطه ایستاده، بالی نگشوده و پروازی ننموده است؟ فضای بیکران با نقطه‌های زرینش کجا، پیشگاه ربوبی تو کجا؟ خداوند در این دیر تحیر همی هستم تهی دست و دلی پر «عطار» ولی ای خداوند بی‌چون! اگر ما از این موجودات هستی یا از این جریانات درونی توقع دیدار تو را داشته باشیم، ما را آن چنان عفو فرما که چوپان ناتوان را در آن هنگام که تو را در هیکل برومند و با عظمت موسی علیه السلام می‌دید، همان اندازه بپذیر که بزهای آن چوپان رابه پیشکشی، و هی‌هی و هیه‌ایش را به زمزمه الهی؛ ای فدای تو همه بزهای من ای بیادت هی‌هی و هیه‌ای مندر این موقع است که دیگر تمام یأس و نومیدی‌ها به شادی و امید مبدل گشته است، زیرا به خوبی درک می‌کنیم که منحصرترین راه و نزدیک‌ترین مسافت به سوی بارگاهِ عظمت تو، کنار گذاشتن تمام راه‌ها و قصد حقیقی زیارت تو است. حال که راه به سوی تو این اندازه نزدیک و سهل است، پس قصد کنم و در مقصد باشم. جمعی ز کتاب و سُخنت می‌جویند جمعی ز گل و نسترن می‌جویند آسوده جماعتی که دل از همه چیز برتافته از خویشنت می‌جویند خداوند، اجازت فرما تا دمی چند رو در رویت به زانو درافتم، قطراتی از اقیانوس جان، نثار بارگاهت نمایم. آه، ای نزدیک تر از من به من، خیال دوری راه تا درگاه جمالت خسته و فرسوده ام کرده است، نه راه و مسافت؛ أَشْهَدُ أَنَّ الْمُسَافِرَ إِلَيْكَ قَرِيبُ الْمَسَافَةِ [۳۸]. «گواهی می‌دهم مسافر کوی تو مسافت اندکی دارد.» از گل آدم شنیدم بوی تو راه‌ها پیموده ام تا کوی تو اکنون دیگر کوهساران را مانند خال‌های زیبایی بر رخسار طبیعت که جمال بی‌نهایت ماورای خود را نشان می‌دهد می‌نگرم. امواج خروشان دریاها نوای راز هستی را به گوشم می‌نوازند. گل‌ها را در میان انگشتان قدرت که بر مشام آدمیزادگان گرفته شده است،

نظاره می‌کنم. آن درختان سرسبز و چمن‌های خرم را در حال تکبیر و تسبیح می‌بینم، وجد و شعفم آن‌گاه لبریز می‌گردد که نسیم نوازشگر بهاری را می‌بینم که شکوفه‌ها و برگ‌های شاداب را به روی همدیگر خم می‌کند، تا بوسه بر لبان تسبیح‌گویان همدیگر بزنند و سپس قامت راست نموده و دوباره به ذکر و هلهله مشغول شوند. در اعماق قلب و عقل و خیال فرو می‌روم، با روشنایی خیره‌کننده‌ای که بر آن‌ها می‌تابد و روبرو می‌گردم و راه بسیار روشنی به سوی‌ای دل‌که جایگاه تو می‌باشد، به رویم باز می‌شود. حال می‌بینم که؛ نیست کس را جز تو جایی در سوی‌ای ضمیر آرزوی اهل عرفانی ندانم کیستی؟ حال، دیگر فضای بیکران با آن نقطه‌های زرینش که در آغوش خود گرفته است، می‌تواند به عنوان آستانه بارگاه جلال و جمالت مرا به سوی خود خیره نماید. ۶۶- كَيْفَ يُشْتَدَلُ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي وُجُوْدِهِ مُقْتَرٌ اِلَيْكَ؟ (خداوندا! چگونه با این موجودات که در وجود خود نیازمند تو می‌باشند، به سوی تو راهی بیابم؟) اگر بتوانم از یک سنگ تاریک که خورشید به آن تابیده و آن را روشن ساخته است، حقیقت آفتاب را درک کنم. اگر بتوانم از حرکت سرانگشتی که معلول نیرو و فعالیت روح می‌باشد، حقیقت و عظمت روح را دریابم. اگر بتوانم از حرکت مضطربانه خسی در روی نقطه بسیار محدودی از سطح اقیانوس، ژرفا و کرانه و پهنا و حقیقت و محتویات بی‌شمار آن را دریابم. اگر بتوانم از حرکت پرکاهی، کمیّت و کیفیت تندبادِ مربوط به تمام هستی را تعیین کنم. اگر از ذره سرگردان در فضای هستی که حقیقت و ماهیت هزاران خورشید را که در تحریک و جنبش آن ذره، دخالت ورزیده اند درک نمایم. در این صورت از حقایق و نمودهای این جهان طبیعت به سوی تو ای خدای لم یزل و لایزال راهی پیدا خواهم کرد! این است که هشیاران تاریخ انسانی، در این جمله زیر اتفاق نظر دارند که می‌گویند: «برای جامعه و بشری که در میان گردباد حوادث در جنبش است و آرامگاه او در آغوش همان گردباد است، و لذت خویش را در همان جا می‌جویند، بسیار مشکل است که با فکر خود، اصل علیت و پیوستگی علل و معلومات را دریابد.» [۳۹]. موج از حقیقت گهر بحر غافل است حادث چگونه درک نماید قدیم را «صائب تبریزی» همین بود که لحظات قبل می‌گفتم: خداوندا، تردّد در آثار، منزلگه لقای تو را دور می‌سازد. افتقار و نیازمندی با استغناء و بی‌نیازی سلب و ایجابند. کدام یک از این دو مفهوم می‌تواند دیگری را نشان بدهد؟ بی‌نیاز پروردگارا، خورشید عنایت را بیافروز و آن‌گاه چراغی از آن خورشید فرا راهم گیر، تا احتیاجی به نظاره در این موجودات که سر تا پا مستمند وجود تو می‌باشند نداشته باشم. با آن استدلال که از عقل و دانش نتیجه می‌شود، هرگز آرزوی وصول به پیشگاه تو را که نهایت آرمان ما است نتوان داشت. لطیف پروردگارا! ما با کوشش زیادی بالاخره درک نموده ایم که؛ عقل کشتی آرزو گرداب و دانش بادبان حق تعالی ساحل و عالم همه دریاستی «میرفندرسکی» عناصر و واحدهای آن استدلال که آغاز و انجام خود را از نتیجه می‌گیرند، چگونه می‌تواند ما را به آن نتیجه که هیچ‌گونه سنخیت و تماثلی میان آن‌ها وجود ندارد برساند؟ باز برگردم و همان راز و نیازم را تکرار نمایم: «الْهَى تَرُدُّدَى فِى الْاَثَارِ يُوْجِبُ بَعْدَ الْمَزَارِ» خداوندا، لطف و عنایت را شامل حالم فرما، که از تصورات و تخیلات دست برداشته، گام به سوی تو بردارم. توقف و نظاره و سیاحت ما در این درخت پر شاخ و برگ خلقت، راه ما را به سوی تو دورتر خواهد ساخت. قصد کنیم و به تو برسیم، گام برداریم و در مقصد باشیم. ۶۷- اَيُّكُوْنُ لِعَيْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُوْنَ هُوَ الْمُظْهَرُ لَمَكَ؟ مَتَى غَبَّتْ حَتَّى تَحْتَاجَ اِلَى دَلِيْلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ وَ مَتَى بَعُدَتْ حَتَّى تَكُوْنَ الْاَنَارُ هِىَ الَّتِى تُوَصِّلُ اِلَيْكَ؟ (آیا حقیقتی غیر از تو، آن روشنایی را دارد که بتواند تو را بر من آشکار بسازد؟ آیا تو پنهان بوده‌ای تا به دلیلی که به سوی تو رهنمونم بسازد احتیاج داشته باشم؟ کی از من دور بوده‌ای تا نمودهای جهان، مرا به تو برساند). بار پروردگارا! در آن هنگام که حالت زودگذر روانی ام را کنار می‌گذارم و به خود آمده و با دقت می‌نگرم، می‌بینم: روشنایی جمال و جلالت در جهان هستی، آشکارتر از هر چیز است و برای آن وجود بدیهی، خفا و پوشیدگی نیست که چراغی سر راهم بگیرم و بارگاه ربوبی تو را جستجو نمایم، زیرا هر آن‌گاه که حقیقتی را دلیل راهم فرض می‌کنم، با کمی تأمل درک می‌کنم که سازنده همین دلیل و فروزنده همین چراغ راه نیز تویی. اگر به طور مستقیم و ناخودآگاه اعضاء مادی کالبدم را مورد توجه قرار دهم، غیر از مثنی گوشت و استخوان و

رگ و پی و خون نخواهم دید، ولی همین که اعضای بدنم را با خود آگاهیِ حضوری در نظر می‌گیرم، در این موقع می‌بینم، اول خود را درک نموده‌ام و سپس اعضاء کالبدم را که چراغ راه به سوی درک «من» می‌باشند. خدایا! چگونه می‌توان تصور نمود که نقطه‌ای از نقاط جهان طبیعت، بی‌اشراق فیض تو بتواند به وجود خود ادامه بدهد؟ مگر جهان طبیعت می‌تواند از ذات خود حرکت و قانون و نظم بسازد؟ همه عالم فروغِ روی حق دان حق اندر وی زپیدایی است پنهان‌تری نادان که او خورشید تابان به نور شمع جوید در بیابان‌گر خورشید بر یک حال بودی فروغ او به یک منوال بودیدانستی کس کاین پرتو اوست نکردی هیچ فرق از مغز تا پوستتو پنداری جهان خود هست دائم به ذات خویشتن پیوسته قائم «شیخ محمود شبستری» ۶۸- عَمِيَّتْ عَيْنٌ لَا- تَرَكَ عَلَيْهَا رَقِيْبًا (کور است آن چشم که نظارت تو را بر خود درک نمی‌کند). از بامدادان تا شبگیر ظلمانی، دیدگانم بر این صحنه بیکران طبیعت باز است. اشکال و ألوان را می‌بینم، کوچک و بزرگ و حرکات و سکنتات و زشت و زیباها را نظاره می‌کنم، همه چیز را می‌بینم و این نظاره را با تمام جرأت، بینایی می‌نامم! خداوند! آیا حقیقتاً دیدگان من باز است و می‌بینم؟ اگر دیدگان من باز است، چرا نظارت تو را از همین بود و نموده‌ها که بر دیدگانم می‌تابد مشاهده نمی‌کنم؟ پس چرا آن گاه که احاطه وجودی تو را بر تمام موجودات به یاد می‌آورم، پلک‌های چشمان درونی و بیرونی ام روی هم می‌افتد و شب‌پره وار، خورشید فروزان را نادیده می‌گیرم؟ اما وقتی درست می‌نگرم و می‌اندیشم، می‌بینم؛ قافیه اندیشم و دلدار من گویدم مندیش جز دیدار منای روشنایی بخش دیده‌ها! دست عنایتی فرود آر و با مهر خداوندی ات، نوری فراراه این چشمان خیره برافشان، تا نظارت تو را بر تمام این کائنات و اشراق نور تو را بر دیدگانم درک کنم. ۶۹- وَ حَسْبَتْ رَتْ صَيْفُكُ عَيْدٍ لَمْ تَجْعَلْ لَهُ مِنْ حُجْبِكَ نَصِيْبًا (کالای آن بنده خسارت برد، اگر از محبت خود چیزی نصیبش نفرموده‌ای؟) این جهان هستی با این عظمت، جایگاه سوداگری بس شگفت‌انگیز است. گروهی تمام وجود خود را در مقابل خور و خواب و خشم و شهوت چند روزه از دست می‌دهند. اینان چه می‌خرند و چه می‌فروشند؟ جان پاک و روح بی‌نهایت بزرگ می‌فروشند، خوشگذرانی و هوی و هوس‌های زودگذر می‌خرند. منتها، به اندوه‌های پشت پرده، خود، آگاهی؛ بگفت آن جا به صنعت در چه کوشند بگفت انده‌خرند و جان فروشند «نظامی گنجوی» گروهی دیگر، کالای وجود را بر بازار طبیعت عرضه می‌کنند، مقداری تمایلات و آزادی در اشباع غرایز و مقداری هم علم و دانش یا خدمت بر انسان‌ها در هنگام میل و رغبت خود می‌خرند. این گروه تا اندازه‌ای سود برده‌اند و به نتیجه محدودی رسیده‌اند، اما آن چه را که از دست داده‌اند، خیلی با ارزش‌تر از آن بوده است که به دست آورده‌اند. دسته دیگری هم زندگی می‌کنند و در این میدان معامله، ندامت‌ها و نومیدی‌ها می‌خرند و جان می‌فروشند. گویی اینان کالایی غیر از ناله و بدبینی در بازار زندگی چیزی نمی‌بینند. خسارت و بینوایی اینان همان مقدار است که برای گروه اول که تمام وجود خود را در مقابل خور و خواب و خشم و شهوت از دست می‌دهند. جمعی دیگر آگاه‌تر زندگی می‌کنند، آنان ارزش سرمایه‌ای را که در دوران زندگی در اختیارشان قرار گرفته است، بیشتر از گروه‌های نامبرده درک کرده‌اند. آنان دریافته‌اند که: نه خور و خواب و خشم و شهوت، و نه یک مشت اصطلاحات محدود علمی، و نه مقداری شناسایی پیچ و مهره‌های کارگاه هستی، و نه مانند جغد خرابه‌نشین و نشستن و ناله سر دادن، هیچ یک از این کالاها ارزش آن را ندارند که با روح انسانی که کمال‌اعلی‌ثمر آن است مبادله نمایند. اینان شناخت عمومی جهان و خدمت به زندگان را سزاوار خرید در مقابل از دست دادن نقدینه وجود خود احساس نموده‌اند، ولی آیا هرگز این سؤال برای آنان مطرح شده است که شناخت جهانی که با تکمیل و تعالی روانی همراه نیست، چه ارزشی خواهد داشت؟ و خدمت به موجودات زنده بدون آن که وابستگی آنان را به پروردگار بی‌چون بداند، غیر از پروراندن چند عدد حیوان درنده سودجو و سودپرست چه ارزشی خواهد داشت؟ و اگر این سؤال برای آنان مطرح شود، با کدامین اصل منطقی خود را قانع ساخته‌اند؟ با این که نوعی عظمت روحی برای همین گروه وجود دارد و اینان به هدف‌اعلای آفرینش نزدیک‌ترند، ولی با این حال با صراحت می‌گویم: اگر اینان از شناختن جهان بزرگ و از خدمت به جانداران مخصوصاً انسان، هیچ‌گونه اصل مستحکمی را پشتیبان خود قرار نداده و خودخواهی خود را

اشباع نموده اند، باز خسارت برده اند و آن چه که از دست داده اند، خیلی با ارزش تر از آن بوده است که به دست آورده اند. پس آن کیست که در این جایگاه سوداگری بهترین معامله را انجام می دهد؟ اینان کسانی هستند که فقط و فقط، محبت را کالای معادل جان پاک خود دیدند و لحظه ای هیجان مهر و محبت را در روح خود با تمام جهان هستی معادل شمردند. من در این جا، جملات آن شخص مقدس را که قرن ها پیش سروده است، یادآوری می کنم: «اگر به زبان فرشتگان سخن گویم و محبت نداشته باشم، صدایم طنین آهن دارد. اگر جمیع اسرار و همه علوم را بدانم و ایمان کامل داشته باشم به حدی که کوه ها را جابجا کنم و محبت نداشته باشم، هیچ هستم. اگر جمیع اموال خود را صدقه بدهم و بدن خود را در آتش بگدازم و محبت نداشته باشم، هیچ نفعی نمی برم. محبت، بردبار و مهربان است. محبت، حسد نمی ورزد. محبت، کبر و غرور ندارد. محبت، حرکات ناپسندیده ندارد. محبت، نفع خود را طالب نیست. محبت، خشم نمی گیرد و سوءظن ندارد. محبت، از ناراحتی خوشوقت نمی گردد، ولی با راستی شادی می کند. محبت، صبور است و همه چیز را باور می کند، زبان ها خاموش می گردند، رسالت ها نیست خواهند شد، ولی محبت هرگز ساقط نمی شود، آن چه می ماند ایمان و امید است، او یعنی محبت از هر سه بزرگ تر است.» [۴۰]. ولی در این جا، یک مسأله بسیار با اهمیت مطرح است که شیرینی و زیبایی مفهوم محبت نمی تواند آن را پوشیده بدارد، آن مسأله این است: به که محبت بورزیم و برای چه محبت بورزیم؟ خیلی چیزها در این باره گفته اند و خواهند گفت. در این باره خیلی تفکر کرده اند و بعد از این هم تفکر خواهند کرد. کاغذها به نام کتب سیاه خواهند کرد، ولی من به نوبت خود گمان می کنم که در این مورد جواب قاطعانه ای پیدا نخواهد شد. اگر انسان ها بتوانند در این مسأله، گذشت زمان را نادیده بگیرند و حقیقت را از زمان جدا کنند، چنان که یک اصل ریاضی بدیهی را می توانند از بادپای زمان محفوظ بدارند، برای حل این مشکل که به که محبت بورزند و برای چه محبت بورزند؟ اصلی را در نظر بگیرند، شاید آن اصل به صورت زیر درآید که آن را وایتهد در فرمول فلسفی و سعدی و حافظ در شکل ادبی و دیگران در صورت های دیگر بیان نموده اند. آن اصل این است: به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست «سعدی» عاشق شو آر نه روزی کار جهان سر آید ناخوانده درس مقصود از کارگاه هستی «حافظ» همان طور که می دانیم، مقصود از عشق در بیت حافظ، همان است که در بیت سعدی است، زیرا عشق مجازی همان هوی و هوس زود گذر است که نه تنها نمی تواند مقصود کارگاه هستی را برای ما قابل درک نماید، بلکه ما را از درک آن کاملاً عاجز و ناتوان می سازد. وایتهد این مضمون را چنین گفته است: «ممکن است حدس بزنم: آن ایدئولوژی بالاخره بر جوامع بشری پیروز می گردد که برای درک واقعیت، نسیمی از ابدیت را بگستراند و تمام این موجودات را به عنوان حقایق گذران که نشانی از آن ابدیت دارند، قبول نماید.» [۴۱]. با این اصل که این سه متفکر انسانی بیان می کنند، موضوع محبت بدون شک، نه تنها یکی از تجملات مورد تمایل ما است، بلکه یک ضرورت انسانی است که بدون آن، محبت انسانی وجود ندارد. عبارت دو متفکر شاعر (سعدی و حافظ) آشکار است، ولی محبت در عبارت وایتهد، از مختصات ماورای طبیعت است که بر طبیعت می وزد. در این جا، دیگر سخن از آن موضوعات پا در هوا و زود گذر که مورد رغبت و محبت انسان های عامی قرار می گیرد در میان نیست، پس می رسیم به این نکته که؛ هر صورت دلکش که تو را روی نمود خواهد فلکش دور ز چشم تو ربود رو دل به کسی نه که در اطوار وجود بوده است همیشه با تو و خواهد بودای افراد انسانی! ای آنان که می خواهید در این زندگانی آگاهانه رفتار نموده و از موضوع محبت برخوردار شوید! این کس که همیشه با ما بوده و خواهد بود، خداست. آری، خداست و محبت او فوق تمام محبت ها و اساسی ترین و شیرین ترین آن ها می باشد. آری، اصیل ترین آن ها می باشد. به خدا محبت بورزیم، که انگیزه های محبت را در ما ایجاد کرده و نیروی انبساط روانی را در ارتباط با زیبایی ها به ما عنایت فرموده است، آن گاه با انجام تکالیف و طی راه هایی که به توسط عقل سلیم و وجدان با قیافه های گوناگونش معین فرموده است، محبت او را به خود جلب کنیم. «قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَمَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ» [۴۲]. «اگر واقعاً شما خدا را دوست می دارید و می خواهید او هم شما را دوست بدارد، بیایید از من که

حقایق فطرت شما را بیان می‌کنم تبعیت نمایند [و عوامل محبت و انبساط‌های متنوع و زیبایی‌های گوناگون را که به شما بخشیده است، دریابید] تا خداوند شما را دوست بدارد. «فرض کنیم که تمام موجودات دنیا اعم از انسان و سایر کائنات، شما را دوست بدارند، مگر محبت آنان فناپذیر نیست؟ مگر محبت آنان می‌تواند به تمام آمل و آرمان‌های شما جوابگو بوده باشد؟ مگر محبت آنان می‌تواند طبیعت حیوانی شما را عوض نموده و از هر جهت شما را به کمال برساند؟ آری، آن دوستی خداوند است که تفسیرکننده تمام محبت‌ها و آزادی بخش روح و آخرین وسیله تعالی جان آدمی می‌باشد. ۷۰- اَلِهَى اَمَرَتْ بِالْجُوعِ اِلَى الْاَثَارِ فَارْجِعْنِى اِلَيْكَ بِكِسْوَةِ الْاَنْوَارِ وَ هِدَايَةِ الْاَسْتَبْصَارِ حَتَّى اَرْجِعَ اِلَيْكَ مِنْهَا كَمَا دَخَلْتُ اِلَيْكَ مِنْهَا مَصُونًا سَرَّ عَنِ النَّظْرِ اِلَيْهَا وَ مَرْفُوعًا اَلِهَمُّ عَنِ الْاِعْتِمَادِ عَلَيْهَا اِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (خدای من، به من دستور داده‌ای که در پدیده‌های جهان هستی دقت و بررسی نمایم. حال، مرا با انوار و بینایی به سوی خودت فراخوان، باشد که از آن‌ها روگردان شده، به سوی تو متوجه شوم. چنان که اولین بار از آن موجودات، به وجود تو پی برده بودم، دیگر نیازی به نگرستن به سوی آن‌ها نداشته باشم و هم‌تم از اعتماد به آن موجودات ناچیز به پیشگاه تو بالاتر رود). خداوند! جمعی ز کتاب و سُیخت می‌جویند جمعی ز گل و نسترن می‌جویند آسوده جماعتی که دل از همه چیز برتافته از خویشنت می‌جویند «عرفی شیرازی» بارها! خود دستور داده‌ای که به نظام آفرینش بنگرم و هماهنگی ذرات وجود را که در این فضای بیکران در گردش هستند درک کنم. من در حدود امکانات خود نگرستم و نظاره نمودم. این کارگاه مانند یک روشنایی مجلل که به منبعی احتیاج دارد و به یک کشتی با عظمت که به کشتیان نیازمند است، برای من اثبات کرد که موجود عالی تری که سرنوشت هستی و نیستی این کارگاه در دست قدرت اوست، واقعیت دارد، همان گونه که حرکت بند انگشتی نشان می‌دهد که حیات و اراده‌ای وجود دارد که محسوس نیست. تماشای این گردنده نیلگون و این اقیانوس مینا رنگ با تمام کرات با عظمتش، همین مقدار می‌تواند راهنمایی کند که بگویم: این گردنده، گرداننده‌ای دارد. خرامیدن لاجوردی سپهر همان گرد گردیدن ماه و مهرمپن‌دار کز بهر بازیگریست سرا پرده‌ای این چنین سرسریستدر این پرده یک رشته بیکار نیست سر رشته بر ما پدیدار نیست زین رشته سر می‌توان تافتن نه سر رشته را می‌توان یافتن «ناصر خسرو» نظامی گنجوی این حقیقت را کامل تر بیان کرده است: در عالم عالم آفریدن به زین نتوان رقم کشیدن کارمن و تو بدین درازی کوتاه کنم که نیست بازیمورس مترلینگ از آلبرت اینشتین و سِر آر تورا دینگون چنین نقل می‌کند: «در دنیا چیزی هست که ما نمی‌دانیم چیست؟ و کاری می‌کند که ما نمی‌دانیم چه کاری است؟ اما رشد فکری و زندگانی خود آگاه، انسان‌ها را وادار می‌کند که به درک چیزی که نمی‌دانم چیست؟ و به احساس کاری که نمی‌دانم آن چه کاری است؟ قناعت نورزند، بلکه هر چه بیشتر بکوشند تا به کمال و عظمت و فیض آن چیز پی ببرند و حس انجذاب خود را به آن موجود اشباع نمایند و تا بتوانند این راه‌های گوناگون را پشت سر بگذارند و بدون تحیر، در پیچ و خم راه‌های تاریک و مبهم به مقصد برسند». دیگری بهتری می‌گوید: «تفکر بشری به هیچ وجه حدی ندارد. او با افکندن خود در خطرها و مهالک، حیرت خویشتن را تحلیل و کاوش می‌کند، تقریباً می‌توان گفت که به وسیله یک نوع واکنش تابناک، طبیعت را نیز از حیرت خود خیره می‌سازد. عالم اسرار آمیزی که ما را احاطه می‌کند، هر چه بگیرد پس می‌دهد و شاید سیر کنندگان، خود مورد سیرند. به هر حال، روی زمین مردانی هستند (آیا واقعاً مردند!) که آشکارا در قعر آفاق تحیر، ارتفاعات وجود مطلق را می‌بینند و به شهود دهشت انگیز کوهستان لایتناها می‌آیند.» [۴۳]. مگر عقل سلیم می‌تواند به این قناعت کند که فقط بداند که: «در جهان هستی چیزی وجود دارد که ما نمی‌دانیم آن چیست؟ و آن موجود کاری می‌کند که ما نمی‌دانیم آن چه کاری است؟ آیا ما در مقابل آن موجود وظیفه نداریم؟ آیا آن موجود نظارتی بر ما ندارد؟ آیا ما به هیچ وجه نمی‌توانیم با آن موجود ارتباطی برقرار کنیم؟» منفی دانستن جواب این سؤالات نادیده گرفتن درون مشتاق ما است. منفی دانستن این سؤالات ما را به مبارزه با خویشتن وادار می‌کند. زیرا من هنگامی که به درونم مراجعه می‌کنم و خواسته‌های اساسی درونم را بررسی می‌کنم، می‌بینم: جواب هر سه سؤال مثبت است: من در مقابل آن موجود وظیفه دارم. آن موجود بر من نظارت دارد. من می‌

توانم با آن موجود ارتباطی برقرار بسازم. روی این بررسی‌های تجربی، برای من ثابت می‌شود که بایستی درصدد درک حکمت وجودی خود برآیم و اولین مرتبه کیفیت ارتباط خود را با آن موجود تعیین نمایم. پدیده‌های جهان طبیعت، توانایی آن را ندارند که چگونگی این ارتباط را برای من توضیح بدهند. این پدیده‌ها همین مقدار می‌توانند اثبات کنند که در این جهان، بانگ جرسی می‌آید و همه این موجودات در حال حرکت و تلاش، مانند کاروانی رو به سوی مقصدی دارند، اما آن مقصد چیست؟ و من چه ارتباطی با آن مقصد دارم؟ از عهده این حقایق بر نمی‌آید. ما می‌توانیم درک کنیم که رابطه من با این موجود عالی رابطه بسیط نیست، بلکه این پیوستگی دو جنبه مختلف دارد: ۱- این که مجموع دو پدیده کالبد مادی و حقیقت روحی من ساخته شده دست توانای او می‌باشد. درک این حقیقت بسیار ساده و تقریباً همگانی است، و نیز درک این حقیقت که مجموع «من» ساخته شده اوست، نتیجه واضحی را در بر دارد که من بنده اویم و او آفریننده من. ۲- دقت دیگری لازم دارد که ما آن جانب دقیق پیوستگی خود را با او درک کنیم و این معنی به وسیله یک بینایی و روشن بینی مخصوصی حاصل می‌شود که در نتیجه کوشش و مجاهده درونی و فعالیت خالصانه در انجام وظیفه با استناد به او امکان پذیر خواهد بود و آن این است که درک کنیم که «من» دو رو دارد: روی اول قیافه ماورای طبیعی داشته و به اصطلاح ابن سینا؛ «رو به بر سواست». این روی، شعاعی از نور خداوندی است، که هرگز با معایب و پلیدی‌های مادی آمیخته نخواهد شد، و این همان رو است که در مدارک معتبر اسلامی شعاعی از نور خداوندی معرفی شده است. روی دوم قیافه طبیعی و مادی «من» است. این روی «من»، در موقع ورود به جهان هستی، یا به عنوان محصول عالی ماده پاکیزه و بدون آلاینش و قابل هر گونه ترقی و تعالی بوده است. برای این که این روی «من» تدریجاً تکامل پیدا کرده و در آن «من» ادغام شود، خداوند نیروی غریز و عقل و وجدان را مانند دو قطب متضاد در نهاد ما به ودیعت نهاده است. «فَالْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا» [۴۴]. «سوگند به نفس و آن [حکمت والایی] که آن را به وجود آورده و تنظیم نموده و طرق انحراف و تقوی را به آن نفس القاء نموده است. قطعاً رستگار شد کسی که آن را تزکیه کرد و ساقط و مایوس گشت کسی که آن را آلوده نمود و حقیقت آن را پوشاند.» پس از آن که خدا نفس را آفرید، دو نیروی فجور و تقوا را در آن به ودیعت نهاد، اگر روی بی طرف و طبیعی من در مبارزه این نیرو، تقوا را مقدم داشت، بدون شک این روی «من» هم رفته رفته به آن روی «من» حرکت نموده و کمال مطلوب را به دست خواهد آورد، و الا اگر طرف هوی و هوس را ترجیح بدهد، این روی «من» از تقرب به آن روی «من» محروم مانده و در نتیجه از رسیدن به رضوان الله اکبر باز خواهد ماند. درک این ارتباط زیاد مشکل نیست و هیچ گونه احتیاجی به پیچ و خم‌های علوم روانی و فلسفی ندارد، فقط در این باره چند لحظه خالصانه و بدون مفاهیم ابهام انگیز و بازیگری فلسفی و ادبی تأمل نمایید. اکنون می‌توانیم معانی این آیات که رابطه ما را با خدایمان بیان می‌کنند درک کنیم: فَاِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيْهِ مِنْ رُوْحِي فَقَعُوْا لَهٗ سَاجِدِيْنَ [۴۵]. «هنگامی که آدم را آفریده و از روح خود در آن دمیدم، برای او سجده کنید.» يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَ ادْخُلِي جَنَّتِي [۴۶]. «ای نفس با آرامش، در حالی که تو از او و او از تو راضی است به سوی او برگرد و در زمره بندگانم به سرای بهشت برین وارد شو.» يَسْتَلُوْنَكَ عَنِ السَّاعَةِ اَيَّانَ مُرْسَاهَا فَيَمْ اَنْتَ مِنْ ذِكْرَاهَا اِلَىٰ رَبِّكَ مُنْتَهَاهَا [۴۷]. «از تو درباره روز واپسین سؤال می‌کنند، از یادآوری آن روز چه فکر می‌کنی؟ پایان آن ساعت رو به خدا است.» وَ قَالُوْا سَجِعْنَا وَ اطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَ اِلَيْكَ الْمَصِيْرُ [۴۸]. «آنان گفتند خداوند، ما ندای تو را شنیدیم و اطاعت نمودیم، ای خدای ما برگشت به سوی تو است.» وَ مَنْ تَزَكَّىٰ فَاِنَّمَا يَتَزَكَّىٰ لِنَفْسِهٖ وَ اِلَىٰ اللّٰهِ الْمَصِيْرُ [۴۹]. «هر کس نفس خود را تزکیه نماید، به نفع او خواهد بود و بازگشت به سوی او است.» فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهٖ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَ لَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهٖ اَحَدًا [۵۰]. «هر کس ملاقات خدایش را امیدوار است عمل نیکو انجام بدهد و در عبادت خدایش شرک نورزد.» كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ ثُمَّ اِلَيْنَا تُرْجَعُوْنَ [۵۱]. «تمام نفوس شربت مرگ را خواهند چشید و سپس به سوی ما برمی‌گردید.» وَاللّٰهُ يَفْبِضُ وَ يَبْضُطُ وَ اِلَيْهِ تُرْجَعُوْنَ [۵۲]. «خدا است قبض و بسط کننده و به سوی او بر می‌گردید.» اِنَّ اِلَىٰ رَبِّكَ الرَّجْعِي [۵۳]. «برگشت به سوی

خدای تو است. از این آیات، رابطه ما با خداوند مطابق همان بیان که نمودیم آشکار می شود و اصل «دو روی» داشتن «من» انسانی بیش از پیش آشکار می گردد. ۷۱- اَلِهٰی هٰذَا ذُلٰی ظَاهِرٌ بَيْنَ يَدَيْكَ وَ هٰذَا حَالِي لَا يَخْفٰی عَلٰیكَ (خداوند، این است ناچیزی و عدم استقلال من در مقابل تو، موجودیت و کیفیت آن به هیچ وجه بر تو مخفی نیست). خداوند، ای دانای تمام اجزاء جهان هستی! خداوند، ای دانای مطلق! که راز حرکت یک مورچه ناتوان در لانه محقرش آن چنان برای تو روشن است که قوانین ستارگان بی شمار در فضای بیکران. و حرکات ظریف روح ما برای تو آن چنان آشکار است که روشنایی خورشید تابان. گفتگوی شفاف انگیز بلبل را روی پرهای گلی آن چنان می شنوی، که ناله یک جاندار دست از جان شسته ای که نفس های واپسینش را می شمارد. تو ای خدای مهربان، به ناچیزی موجودیت ما آگاهی، ما این موجودیت ناچیز را با اخلاص و صفا به بارگاه تو تقدیم می کنیم، باشد که عنایتی کنی و لطفی بورزی، و تکامل و تعالی را نصیب ما فرمایی. ۷۲- مِنْكَ اَطْلُبُ الْوُصُوْلَ اِلَيْكَ وَ بِكَ اَسْتَدِلُّ عَلٰیكَ فَاهْدِنِيْ بِنُوْرِكَ وَ اَقْمِنِيْ بِصِدْقِ الْعُبُوْدِيَّةِ بَيْنَ يَدَيْكَ (وصول به بارگاه بی نهایت را از تو می خواهم، برای دریافت وجودت به تو استدلال می کنم، با انوار فروزانت هدایت فرما و با صدق بندگی در کوی جلال و جمالت مقیم فرما). به عزم کویب اگر زغربت شود که بار سفر ببندم زموی شادی گره گشایم به کین ماتم کمر ببندم «مظاهر مصفا» چنین شنیدم که لطف یزدان به روی جوینده در نبندد دری که بگشاید از حقیقت بر اهل عرفان دگر نبندد اگر خیالش به دل نیاید سخن نگویم چنان که طوطی جمال آینه تا نبیند سخن نگوید شکر نبندد «حکیم صفا اصفهانی» از بریانت خطاب به یک مرغابی: وقتی که آخرین اشعه خورشید آسمان را گلگون می کند و نخستین ژاله های شامگاهی بر زمین می نشیند، تو هم چنان در دل فضای پهناور پرواز می کنی و بال زنان، یگه و تنها به راه خویش می روی. بیهوده، دیدگان صیاد تو را دنبال می کند تا مگر در این پرواز طولانی خطایی کنی و به چنگ او افتی، زیرا تو چون نقطه سیاهی در دل آسمان شنگرفین می روی و از راهی که در پیش داری باز نمی گردی. اما تو خود در این پرواز دور و دراز به دنبال چه می گردی؟ سراغ کناره های دریاچه های پر خزه را می گیری یا در پی ساحل پهناور رودخانه هستی، یا جستجوی کرانه اقیانوسی را می کنی، که در آن موج های خروشان به صخره ها می خورند و آن ها را فرو می پوشانند؟ نیرویی بس شگرف است که با این دقت و هوشیاری، راه تو را در طول کرانه پریچ و خم - در دل شب تاریک و فضای بیکران - به تو که هم چنان به راه خویش می روی و هرگز این راه را گم نمی کنی نشان می دهند. در همه روز، بال های تو در آن بلندی شگرف، فضای سرد و خالی را درنوردید و با این وصف، تاریکی شب که اندک اندک فرارسیده، نتوانسته است تو را در راهی که به سوی سر منزل خود در پیش داری از پا در آورد و خسته و فرسوده ات کند. ولی چیزی نخواهد گذشت که رنج تو پایان خواهد یافت. به خانه تابستانی خواهی رفت و در آن سر و سامانی برای خود فراهم خواهی آورد و به آسودگی بانگ برخواهی داشت، بوته های نی در دل نیزار به روی آشیان تو خم خواهند شد و بر آن سایه خواهند افکند. اکنون از بالای سر من گذشتی و به راه خود رفته ای و گرداب بیکران آسمان در دل خویشت فرو برده است، اما هنوز درسی که به من داده ای در دلم باقی مانده و یقین دارم که هرگز از دل من بیرون نخواهد رفت. حالا- دیگر می دانم که (او) آن کس که تو را در پروازت در فضای آزاد و بیکران از سرزمینی به سرزمینی می برد، دست مرا نیز در راه درازی که باید به تنهایی طی کنم خواهد گرفت و قدم هایم را به راه راست رهبری خواهد کرد. «آری، فقط اوست که می تواند ما را به سر منزل مقصد حقیقی مان برساند، ما وصول به بارگاه او را از خود او می خواهیم، چنان که هر موجودی از موجودات این جهان هستی، غایت نهایی خود را از او می خواهد. اوست که در دل شب تاریک و در امواج متراکم اقیانوس ها، ماهی های کوچک و ناچیز را به مقصد خود رهبری می نماید. اوست که تمام اجزاء طبیعت را از جاندار و بی جان به راه مطلوب خود رهنمون می سازد. «وَ بِكَ اَسْتَدِلُّ عَلٰیكَ» (و دلیل بر وجود تو را از خود تو طلب می کنم). آیا این مفهوم ازلی و ابدی و بی نهایت، آیا این حقیقت فناپذیر که ما خدایش می نامیم، می تواند ساخته فکر من بوده باشد؟ آیا خودش، این مفهوم بی نظیر و بی همتا را در دل ما خاک نشینان، فروزان نموده است؟ مگر ما با حواس خود، آزل و آبد را مشاهده کرده ایم؟ مگر ما با حواس

خود، فناپذیری را درک نموده ایم؟ مگر بی نیازی از علت را، ما با این حواس و تعقل خود دریافته ایم؟ این جاست که بایستی اندکی به خود آمده و بگوییم: نه. هیچ‌یک از این تصوّرات ساخته حواس ما نیست، ولی در عین حال، ما موجودی را که متّصف به اوصاف مزبور است، بدون این که یک محال منطقی در بر داشته باشد درک نموده ایم. پس این تصور و دریافت، از بارگاه خود آن موجود مطلق برای ما سرازیر شده است. ما باید با مجاهدت و کوشش، دوام تابش و فروزندگی این نور را از خود او بخواهیم و خود را با آن نور خاموش نشدنی مرتبط بسازیم. «وَ أَقْمِنِي بِصَدَقِ الْعِبُودِيَّةِ بَيْنَ يَدَيْكَ» (و مرا با بندگی راستین در پیشگاهت برپا دار). خداوند، توفیقت را شامل حالم فرما تا با صدق نیت به بندگی تو قیام کنم و زندگانی خود را در این دنیای رو به فنا بیهوده استهلاک ننمایم. ۷۳- إلهی عَلَّمَنِي مِنْ عِلْمِكَ الْمَخْزُونِ وَ صُنِّي بِسِتْرِكَ الْمَصُونِ (خدای من! از علم مخزونت تعلیم فرما و با پرده ستاری خود محفوظم بدار). قطره دانش که بخشیدی زپیش متصل گردان به دریا‌های خویشقطره علم است اندر جان من وارهاش از هوا وز خاک تندانش‌های ما راهی به سوی تمام حقایق ندارد و نمی تواند از ظاهر و پدیده ها نفوذ نموده و به باطن اشیاء برسد. حتمی است که کسی در امتداد مطالعات خود نمی تواند متفکر عالی قدری را ببیند، مگر این که به طور صریح اعتراف به نادانی خود نموده و از زیادی مجهولاتش در این جهان هستی، حسرتی به دل داشته است. شناخت‌های ما به طور نسبی، تنها می تواند کسانی را که به یک قطره از دریا کفایت می کنند اقناع نماید. اما به قول نیوتون؛ «در صورتی که معلومات ما در مقابل مجهولات ما، مانند یک مشت سنگریزه‌های درخشان کنار اقیانوس است در مقابل خود همان اقیانوس». نمی گویم ممکن است و مشیت خداوندی هم چنان است که اگر ما رابطه مستحکمی با خداوند ایجاد نمودیم، به تمام جزئیات و کلیات جهان هستی آشنا می شویم. نه، بلکه روشن است که مشیت خداوندی چنان است که ما بایستی این شناسایی را با کوشش و فعالیت به دست بیاوریم. باز من نمی گویم یک موجود انسانی می تواند تمام حقایق جهان هستی، حتی مشیت خاصه خداوندی را در این جهان کون و فساد درک نماید، ولی این مقدار می توان گفت که در نتیجه تقوا و به کار انداختن عقل سلیم و وجدان ربّانی، انسان می تواند موقعیت وجودی خود را در این جهان کاملاً بداند و از این راه که اکثر افراد انسانی را بیچاره و مضطرب ساخته است شکنجه احساس نکند و علم محدود خود را جنبه ربّانی ببخشد. بلی، این کار برای ما قابل الوصول است، ما با شناخت علت وجودی خود، مانند این است که با تمام اجزاء جهان هستی آشنایی پیدا کرده ایم: ما اگر به علت وجودی و به موقعیت واقعی خود اطلاعی داشته باشیم، مجهولات طبیعی ما آن اندازه به ما شکنجه می دهد که نداشتن اصول و فنون زندگی مادی، که در صورت احساس عدم توانایی و نداشتن اختیار، رنج و اندوه ایجاد می کند. ما اهمیت پدیده ها و حقایق مادی را برای تنظیم زندگی در درجه اول از اهمیت قرار می دهیم، ولی نسبت و تدریجی بودن به دست آوردن این امور، ما را به هلاکت نمی کشاند. نهایت این است که ما در زندگانی خود، از مزایا و بعضی اوقات از ضروریات محروم مانده ایم، ولی در آن هنگام که علت وجودی خود را درک نموده ایم، اصلاً زندگانی برای خود (فی نفسه) مفهومی نگرفته است تا ببینیم نقص آن چیست؟ و کمالش کدام است؟ بدین جهت است که شما هرگز دانشمندانی را سراغ نخواهید داشت که از آن جهت که در شناخت اجزاء طبیعت موفق نشدند، ناله سر داده و اظهار بدبینی نموده و قیافه عبوسی به خود بگیرند. مثلاً از آن جهت که گذشتگان، احتمال وجود عناصر دیگر را در این جهان طبیعت بدهند و آن‌ها را پیدا نکنند، نوعی بدبختی و بدبینی برای خود احساس کنند. یقینی است که اگر کشف جاذبیت به تأخیر می افتاد، هیچ کس ناله نمی کرد. یا اگر کشف الکترون‌ها دو قرن دیگر هم به طول می انجامید، نه ارنست روترفر گریه می کرد و نه جورج تومسون ناله سر می داد، چنان که هم اکنون مسلماً هزاران مجهولات در پشت پرده یا روی همین پرده طبیعت داریم که با کشف آن‌ها برای ما موفقیت شایانی در شناخت طبیعت نصیب می گردد، ولی با علم به همین معنا هیچ گونه ناراحتی روانی و بیهوده دیدن زندگی برای ما رخ نمی دهد. اما از قدیم ترین دوران‌ها تاکنون، اشخاصی که از موقعیت وجودی خود در این زندگانی اطلاعی نداشته و می دانستند که با اطلاع از موقعیت و حکمت وجودی خود ممکن است بهره برداری بیشتری در عمر خود بنمایند، ناراحتی‌ها احساس

نموده و ناله‌ها داشته و خواهند داشت. آن‌جا که مسیح کاشی می‌گوید: آن قدر بار کدورت به دلم آمده جمع که اگر پایم از این پیچ و خم آید بیرون لنگ لنگان در دروازه هستی گیرم نگذارم که کسی از عدم آید بیرون مقصودش این نیست که چرا افراد انسان‌ها موجود می‌شوند و ریاضیات عالی‌ه را نمی‌دانند؟ این ناله و بدبینی که امثال خیلی فراوان از نمونه مسیح کاشی ابراز می‌دارند، معلول این است که فردی از انسان که موقعیت وجودی خود را در زندگی احراز نکرده است، چه فایده و نتیجه‌ای برای او در زندگی وجود دارد؟ بلکه این گونه بی‌اعتنایی که درباره شناخت موقعیت وجودی انسان از ناحیه بعضی از متفکرین منتشر می‌شود، بعید نیست که پس از این؛ «خودکشی» مانند شکستن یک لیوان آب، بی‌ارزش تلقی شود و من به نوبت خود در این صورت، همین کار را صحیح و منطقی می‌دانم، زیرا چه معنی دارد کسی که نمی‌داند برای چه زندگی می‌کند؟ و نمی‌داند در این عمر محدود از او چه می‌خواهند و نمی‌داند خوب و بد چه معنا می‌دهد؟ چنین شخصی به عقیده من، عاشق چند کاسه خوراک و چند متر پوشاک و به وجود آوردن چند نفر مانند خود، بدبخت بی‌هدف در این جهان است، و چنین شخصی با کدامین منطق ناملازمات دنیا را تحمّل نماید! آیا فقط برای این که زنده است! چه هدف ناچیز؟! شما در عبارات آینده خواهید دید که جنون بشر به کجا انجامیده است! یک مسأله جدی فلسفی فقط وجود دارد و آن این است که چرا زنده ایم؟ این که من در سطرهای بالا گوشزد نمودم، یک مشت جملات خوش‌آیند و احساساتی نیست، و من گمان می‌کنم که هر کس به طور دقیق در مسائل بالا فکر کند، به همان نتیجه خواهد رسید که من بیان نموده‌ام. روزنامه اطلاعات، شنبه ۲۶ آذر ماه ۱۳۴۵، شماره ۱۲۱۵۹ از تایم چاپ آمریکا چنین نقل می‌کند: «آلبر کامو معتقد است: تنها یک مسأله جدی وجود دارد که آن هم خودکشی است. به عبارت دیگر، آن چیست که زندگی را با ارزش می‌کند؟ جواب مذهبی این سؤال هنوز به قوت خود باقی است، ولی امروز کم‌تر به آن توجه می‌شود. اکثر مردم جواب این سؤال را این طور پیش خود توجیه می‌کنند: لذت زنده بودن و حتی در لحظات ناامیدی، احساس وظیفه سبب می‌گردد که انسان زندگی را دوست بدارد. جواب خود آلبر کامو این است که قیام علیه فلسفه پوچ بیهودگی وجود بسیار خوب است، زیرا زندگی همین قیام است و به همین دلیل خودکشی یک نوع تسلیم است.» آقای آلبر کامو سؤال را بسیار عالی طرح نموده است، ولی جواب او به هیچ وجه قانع‌کننده نیست. و این گونه جواب را در منطق، مصادره به مطلوب می‌گویند. مصادره به مطلوب این است که انسان به جای این که دلیلی برای اثبات ادعای خود بیاورد همان دعوا را تکرار نماید، مانند این که بگویم: من علم فیزیک را به خوبی می‌دانم، آن وقت از من پرسند، دلیل این ادعا چیست؟ من در جواب بگویم برای این که من علم فیزیک را خوب می‌دانم، این همان تکرار ادعا است که از جنبه منطقی غلط شمرده می‌شود، بلکه غلط بودن آن یک حقیقت فطری بدیهی است. خلاصه، دانایی به ارزش زندگی، بسته به تشخیص موقعیت واقعی انسانی است در دوران عمرش در داخل جهان طبیعت. و این تشخیص همراه با تبت انجام تکلیف، تثبیت کننده موقعیت وجودی خود خواهد بود که خواه ناخواه، توجه به مبدأ عالی را ضروری نشان می‌دهد و ما قبلاً هدف زندگی را گفتیم. ۷۴- إلهی حَقَّقْنِي بِحَقَائِقِ أَهْلِ الْقُرْبِ وَأَسْئَلُكَ بِمَسْئَلِكَ أَهْلِ الْخَيْرِ (خداوند! وجودم را با حقایق اهل تقرب مزین فرما و روش اهل گرایش به سویت را به من بیاموز). آنان که به درگاه تو تقرب جستند و در این جستجو به مراد خود نایل آمدند، ثابت‌ترین حقایق برای آنان کشف شده و از نوسانات اضطراب آور شک و تردید رهایی یافته، به آرامش یقین رسیدند. آنان با وصول به یقین به سوی تو جذب شدند، البته ما موجودات انسانی کوچک‌تر از آن هستیم که با وجود ربوبی خداوندی اتحادی پیدا کنیم، چنین تصویری امکان‌ناپذیر است، یعنی هرگز واقعیت نخواهد داشت، اما می‌دانیم که انسان‌ها در نتیجه تو جهات صحیح و کوشش‌ها و مجاهداتی عالی در دوران زندگی، می‌توانند عظمت روحی خود را دریابند، این عظمت روحی آن چنان است که می‌توان آن را به عنوان شعاع نور خداوندی معرفی نمود. انجذاب به سوی خداوند، تخلق به اخلاق اوست. در آن هنگام که انسان به سوی بی‌نهایت جذب می‌شود، کاملاً در می‌یابد که وجود ضعیف و ناچیزش، عظمتی به خود گرفته است که این الفاظ معمولی قدرت ارائه آن را ندارد و لذتی بالاتر از این حالت جذبه وجود ندارد. ۷۵- إلهی أَعْنِنِي

بِتَدْبِيرِكَ لِي عَنْ تَدْبِيرِي وَ بِاخْتِيَارِكَ عَنْ اخْتِيَارِي (خداوند! با تدبیر خود از تدبیرهای ناقصم بی نیازم فرما و از اختیار خود بهره مندم بساز). مقداری از حقایق نسبی را با عقول و مشاعر خود درک می کنیم، ولی تدبیر نهایی امور، هیچ گاه برای ما دست نمی دهد، به همین جهت همیشه تدبیرهای ما ناقص و اراده های ما کامل نخواهد بود. اگر محوّل حالِ جهانیان نه قضاست چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست؟ بلی قضاست به هر نیک و بد عنان کش خلق بدان دلیل که تدبیرهای جمله خطاستهزار نقش بر آرد زمانه و نبود یکی چنان که در آئینه تصور ماستاگر در این حالت تسلیم شگفت انگیز، کوچک ترین مسامحه ای روا بداریم، به حیرت و اضطراب مبتلا خواهیم گشت و اگر این تسلیم را نادیده بگیریم، به ورطه احساس بی نیازی منجر به طغیانگری، سقوط خواهیم کرد. پس باید در این مورد درست بیندیشیم و بینیم خداوند بی چون، در امور ما چه مقدار دخالت دارد؟ جای تردید نیست که عوامل قاهره و علل پیروز از هر سو ما را احاطه نموده است، درون و برون ما پر از شرایط و مقتضیاتی است که استقلال تفکرات و تدبیرهای ما را منفی می سازد، مانند این است که: پُر کاهم در مصاف تند باد خود ندانم در کجا خواهم فتادپیش چوگان های حُکم کُن فکان می دویم اندر مکان و لامکان «مولوی» ولی در همین نظام هماهنگ موجودات جهان طبیعت که ما موجودات انسانی هم یکی از تشکیل دهندگان آن می باشیم، اختیار و کوشش و فعالیت ما نیز پیش بینی شده است، این ماییم که در نظام قابل انعطاف طبیعت، واحدهای مربوطه را ایجاد می کنیم. این ماییم که در پهنه بیکران طبیعت، موج های کوچکی که همگی در تشکّل کل دخالت دارند به وجود می آوریم. پس معنای این که خداوند ما را با تدبیر خود از تدبیر نمودن بی نیاز فرماید، چنین می شود که عوامل فعالیت ما را که از آن جمله تدبیر و اختیار است تنظیم فرماید و ما بتوانیم از این عوامل حداکثر بهره برداری را بنماییم، نه این که ما هیچ گونه تدبیر و اختیاری نداشته باشیم، زیرا آن چه که آیات قرآنی و سایر مدارک معتبره اسلامی و عقل سلیم و وجدان گوشزد می کنند، این است که جهان هستی جایگاه تلاش و کوشش است، و این ماییم که با تمام کوشش بایستی با عوامل طبیعت و جهل مبارزه نموده و آن ها را به نفع خود در زندگانی مادی و معنوی مورد استفاده قرار بدهیم. ۷۶- وَأَوْقَفْنِي عَنْ مَرَاكِرِ اضْطِرَارِي (خداوند! مرا به نقاط اضطرابم آگاه فرما). با اهمیت ترین نقطه نادانی ما که باعث محرومیت از تکامل مادی و معنوی ما می باشد، همین است که ما غالباً نمی توانیم مواقع اختیار را از نقاط اضطراب تشخیص بدهیم و یا آن چنان که بایستی نمی توانیم مشخص نماییم. مخصوصاً با در نظر داشتن این که اختیار دارای درجات و مراتب مختلفی بوده و یک حقیقت بسیط و دارای مرز مشخصی نیست که انسان بتواند کاملاً از آن بهره برداری نماید. حقیقتاً این مسأله مشکل ترین مسائل روانی ما می باشد و جای تردید نیست که ما هر مقدار بتوانیم کارها را از روی اختیار انجام بدهیم، آن مقدار دارای تعالی بوده و استقلال روانی خواهیم داشت، لذا این جمله از نیایش یکی از باعظمت ترین جملات حکمت و عرفان می باشد که ما سراغ داریم. مسألت ما از درگاه خداوند بی چون این است که ما را به تشخیص تمامی موقعیت های روانی خود موفق بدارد تا اختیار را از اضطراب باز شناسیم. بار پروردگارا! جلوه انسانی ما همان موقع است که ما کاری را از روی اختیار انجام می دهیم، یعنی تمام مسؤولیت ها بر مدار اختیار ما دور می زند. انسان است که مسؤول قرار می گیرد و شخص با اختیار هر گونه مسؤولیت مربوطه را بر خود می پذیرد. پس جایگاه اعتلا و یا سقوط، همان موقع است که ما اختیار داریم، پس حساس ترین موقع ما، هنگام دارا بودن پدیده اختیار است که ما دارای شخصیت انسانی عالی می باشیم، و با اختیار است که ما به پست تر از درجه حیوانی سقوط می کنیم. تحصیل اختیار یعنی به دست آوردن بزرگ ترین وسیله برای تعیین سرنوشت واقعی انسانی. بهره برداری از اختیار یعنی بهره برداری از منحصرترین وسیله برای بزرگ ترین هدف ها. جلوه های اختیار خیلی کم مدت است، ولی از حیث چگونگی و تأثیرات آن در سعادت و شقاوت ما نقش عامل انحصاری را به دست دارد. ما که می دانیم مشعل ظریف و حساس اختیار در مقابل تندبادهای حوادث درونی و برونی تاب مقاومت ندارد. رودخانه دائم الجریان روح ما در اغلب اوقات گل آلود و تیره و مکدر است. یا انبوه امواج این نهر اسرارآمیز، آن چنان مبهم و تاریک است که نمی توانیم نقاط زلال آن را که در آن جا «من» از بادپای هر گونه عوامل اختیار در امان است

تشخیص بدھیم. علل و معلومات نسبی بدون فاصله زمانی به حرکت و جنبش در می آیند و فضایی را اشغال نمی کنند که تا با نقاط هندسی معین آن ها را از همدیگر تفکیک نماییم. تقدّم و تأخّر و فعل و انفعال و جریان واحدهای ناخودآگاه و سرازیر شدن آن ها به خودآگاه و بالعکس، عوامل اراده و تصمیم، آن چنان جریان درونی را ابهام آمیز می سازد، که در نتیجه نمی توانیم زلال را از تیره و تاریک را از روشن تفکیک نماییم، اما با این احوال حیرت انگیز، این مقدار درک می کنیم که گاهی «من» مالک خود و گاه دیگر «من» خود را ساخته است، و لحظه اختیار ما همان موقع است که مالک خویشتن بوده و خود را نباخته ایم. ای خدای جهان هستی، ای دانای آشکار و نهان، ای ناظر مطلق بر امواج توفان های روحی ما، قدرت و نیروی تمیز به ما عطا فرما، تا در شناخت اضطرار و اختیار متحیر نشویم و «من» را در بادپای عوامل اجبار رها نکنیم، زیرا؛ موج های تیز دریاهاى روح هست صد چندان که بُد توفان نوحای برادر عقل یک دم با خود آر دمبدم در تو خزان است و بهار ۷۷- الهی اَخْرِجْنِي مِنْ ذُلِّ نَفْسِي وَ طَهِّرْنِي مِنْ شَكِّي وَ شِزْكِ قَبْلِ حُلُولِ رَمْسِي (خداوند! مرا از ذلت نفس برکنار و از اضطراب شک و کثافت شرک تطهیر فرما). بدترین حالت سقوط انسانی، موقعی است که «خود»، پستی و دنائت خویشتن را احساس ننماید، زیرا این احساس بدون در نظر گرفتن ایده آل که رسیدن به آن را نصب العین خود قرار داده است امکان ناپذیر است. به همین جهت، آنان که در این دنیا هیچ گونه ایده آلی ندارند، نه برای آنان احساس سقوطی وجود دارد و نه اعتلایی، بلکه برای آنان نه نیکی وجود دارد و نه بدی، مانند این است که اصلاً آنان در این دنیای رو به هدف زندگی نمی کنند، به همه چیز بی خیالند و از همه حقایق روگردان، شکاری پیدا کنند و بدرزند و بخورند و سیر شوند. پس برای این که ما در این زندگانی، عمر خود را بیهوده تلف نکنیم، ایده آلی را نیازمندیم و برای این که آن ایده آل برای ما محقق بوده باشد، بایستی در این راه بکوشیم و آن را به دست بیاوریم. این ایده آل است که با تقصیر در راه رسیدن به آن، ذلت و پستی، و در صورت متابعت از آن، تکامل و تعالی خواهیم داشت. یکی از بدترین بیماری های روحی ما شک و تردید است. شک و تردید، روح انسانی را از استقامت و اعتدال ساقط می کند. باید در نظر گرفت که شک با نظر به موضوع آن، انواع مختلفی پیدا می کند: گاهی موضوع شک یک پدیده غیر قابل اهمیت است، خواه آن پدیده ها از امور مادی بوده باشد و خواه از امور معنوی. در این گونه موضوعات، ناراحتی بیماری شک آن چنان شدید و سخت نیست که با ادامه آن، روح انسانی از حرکات عادی خود فلج بوده باشد. گاهی موضوع شک از امور با اهمیت است، با حیات انسانی وابستگی دارد، در این صورت ادامه شک و تردید، بیماری روح را شدیدتر نموده، تا به آن جا که ممکن است زندگانی انسانی را با خطر مواجه بسازد. برای کسی که می خواهد در این جهان به طور محاسبه شده زندگی نماید، هیچ موضوعی مهم تر از مسأله آفریننده مطلق وجود ندارد، اگر این موضوع برای انسان آگاه مشکوک بوده باشد، به بیماری شکنجه زایی مبتلا خواهد بود. ای اختیار، ای زیباترین نامی که عالی ترین حقیقت را دربر گرفته ای. ای حساس ترین وسیله سنجش انسان ها، گروهی از تو گریزانند و جمعی به ضرورت و عظمت تو، ثناخوان. درون آن افراد انسانی که به موقعیت واقعی خود آگاهند، از تو شکفته و راز زندگانی پرغوغای همه ما در تو نهفته است. با نادیده گرفتن تو که روپوشی به جریانات حیوانی خود می اندازیم، اساسی ترین عامل شخصیت خود را زیر پا می گذاریم و حتی خود این کار را با اختیار انجام می دهیم، زیرا در آن هنگام که می خواهیم اختیار را منکر شویم، بدون شک اختیار را درک نموده ایم و اگر کسی اختیار را کاملاً درک نماید، احساس وجود او را نمی تواند نادیده بگیرد، در این صورت خواهد دید که هیچ گونه عامل اجباری برای انکار آن در اختیار ندارد. هر اندازه بکوشیم که با یک عده الفاظ یا اصطلاحات مأخوذ از طبیعت خارجی، تو را از مقابل دیدگان انسانی برداریم عبث و بیهوده خواهد بود، زیرا تو لحظات فراوانی بر قیافه درونی ساختگی ما خیره می شوی و موجودیت ما را برای ما نشان می دهی. ما می خواهیم تو را انکار کنیم تا نیک و بد را نفی کنیم. نیک و بد را نفی می کنیم تا تکلیف را نادیده و سرسری بگیریم، در نتیجه هیچ دلیلی برای هیچ گونه مفهوم عالی درباره انسان ها که مغزها و کتابها را پر کرده است، در دست نخواهیم داشت. ای اختیار، در آن هنگام که با مفاهیم و قضایای عقلی نما درباره تو

رسیدگی می کنیم، چه سفسطه ها که برای نفی تو نمی بافیم و چه مغالطه ها که برای کور کردن بینش خود به کار نمی بریم. پشیمانی و خجالت و قسمی از دریغ است که از بارقه وجود گذشته من خبر می دهد و صریحاً می گویم افسوس؛ تشنه به کنار جوی چندان خفتم کز جوی من آب زندگانی بگذشتما که می دانیم: لحظات اختیار کامل، فرصت اندکی دارند. ما که می دانیم اغلب کارهای ما را اضطرار و اکراه و اجبار و عادت احاطه نموده است، ولی با همین لحظات اندک است که هویت شخصیت ما در عرصه هستی خود را درمی یابد و معنی دار بودن خود را در دنیای معنی دار درک می کند. ۷۸- بِكَ أَنْتَصِرُ فَأَنْصُرْنِي وَعَلَيْكَ اتَّوَكَّلُ فَلَا تَكِلْنِي وَإِيَّاكَ أَسْتَلُ فَلَا تَخَيِّبْنِي وَفِي فَضْلِكَ أَرْغَبُ فَلَا تَحْرِمْنِي (بارخدا یا، از تو یاری می جویم، یاورم باش. اعتمادم و تو کلم به تو است، مرا به خود وامگذار. سؤال از تو است، مأیوسم مکن. رغبتم به فضل و احسان توست، محروم و ناامیدم مفرما). ۷۹- وَبِحَبَابِكَ أَنْتَسِبُ فَلَا تُبِعِدْنِي وَبِبَابِكَ أَقِفُ فَلَا تَطْرُدْنِي (خداوند! به تو منسوبم، مرا از خود دور مگردان و به درگاهت ایستاده ام، طردم مفرما). پاک پروردگارا، مهربان خداوند! من به تو منسوبم، از بارگاهت دورم مفرما، اگرچه قطره پشیزی در اقیانوس بیکران جهان هستی می باشم، اما بالاخره آن ذره بی مقدارم که به آفتاب فروزان وجود تو منسوبم. و به همین جهت است که هرگز نومید نخواهم گشت، زیرا که قطره ای در آن اقیانوسم که از تو و به سوی تو است. و آن ذره بی مقدارم که در فضای بیکران به هوای مهر درخشان سرمدی ات در جنبش و حرکت. خداوند! آفتاب مهتر آر بر ذره تابیدن بگیرد ذره بر رقص آید و بر چرخ بالیدن بگیرد پروردگارا! در امتداد زندگانی به طمع وصول به مقصد، راه ها پیموده و هزاران درها زده ام، ولی هیچ گونه صدای آرامش بخشی به گوشم نرسیده است. هر دری که می زدم و جوابی نمی شنیدم، گمان می کردم که اگر در دیگری بزنم، به منزلگاه مقصود بار خواهم یافت، ولی هر دری که به رویم باز شد، در مقابل خود بیابان هولناک و جنگل سحرآمیزی دیدم. تا آن گاه که در بارگاه تو را زدم، دیگر از این در به سوی دیگر رهسپار نخواهم گشت، این جا مقصد نهایی من است و تمام راه های حق و حقیقت به این بارگاه می پیوندد. در دیر بود جایم به حرم رسید پایم به هزار در زدم تا در کبریا زدم منقدم وجود در بارگاه قدیم نهادم علم شهود در پیشگاه خدا زدم مناین جا آستان معتکفین حرم ستر عفاف ملکوت است، کسی که تا این آستان خود را رسانیده است، برای او رد و طردی وجود ندارد. ۸۰- إِلَهِي تَقَدَّسَ رِضَاكَ أَنْ تَكُونَ لَهُ عَلَّةٌ مِنْكَ فَكَيْفَ تَكُونُ لَهُ عَلَّةٌ مِنِّي؟ (خداوند! رضای تو پاکیزه تر از آن است که علتی از خود تو برای آن وجود داشته باشد، کجا رسد علت رضای تو از من بوده باشد). ۸۱- إِلَهِي أَنْتَ الْعَنِيُّ بِذَاتِكَ أَنْ يَصِلَ إِلَيْكَ النُّفْعُ مِنْكَ فَكَيْفَ لَا تَكُونُ عَنِيًّا عَنِّي؟ (الهی، تو بی نیازتر از آن هستی که سودی از خود تو به تو برسد، کجا مانده که سودی از طرف من به تو عاید گردد؟) رضایت و آرامش، پدیده هایی هستند که معلول برآورده شدن خواسته ها و احتیاجات موجود می باشند. این خود مستلزم آن است که آن موجود، احتیاج به برآورده شدن موضوع خواهش و رغبت دارد. خواه برآورده شدن آن احتیاج از ناحیه خود آن موجود بوده باشد و خواه از طرف دیگری. ذات پاک پروردگار ما، منزّه تر از آن است که احتیاجی به موضوعی داشته باشد، یا آن را بخواهد و در صورت برآورده شدن، رضایت و آرامش حاصل نماید. اینک، با این برهان به استغناى مطلق تو، به احتیاج و مستمندی خود پی می برم و احساس می کنم که نتیجه هر گونه سعی و کوشش من به خود من عاید خواهد گشت و کوچک ترین تأثیری به مقام شامخ تو نخواهد داشت. ۸۲- إِلَهِي إِنَّ الْقَضَاءَ وَالْقَدَرَ يُمَيِّنِي وَإِنَّ الْهُوَى بِوَثَائِقِ الشُّهُوَةِ أَسِيرَنِي فَكُنْ أَنْتَ النَّصِيرَ لِي حَيْثُ تَنْصُرَنِي وَتُبْصِرَنِي وَأَغْنِنِي بِفَضْلِكَ حَيْثُ أَسْتَعْنِي بِكَ عَنْ طَلْبِي (پروردگارا! قضا و قدر به آرزوها و ادارم می کند، هوی و هوس باطناب های مستحکم شهوات اسیرم نموده است، یاورم باش تا یاری ام کنی و بینایی ام بخشی. با فضل و احسان مستغنیم فرما، تا از هر گونه خواهش و سؤال از دیگران بی نیاز گردم). حلقه های سلسله پیوسته موجودات که قلمرو قضا و قدر می باشند، در درونم ایجاد آمل و آرزوها می کنند. می گویم: فردا روی آن عوامل مشخص به مرادم خواهم رسید. می گویم: اگر فلان کار را انجام بدهم، به طور جزم، مقاصد مطلوبم را به دست خواهم آورد. قضایایی که در گذشته باعث موفقیتیم شده بود، مشابه آن ها را در آینده تصور نموده، همان عوامل را دوباره وسیله ای برای

رسیدن به مقصود به حساب می آورم. چه آرزوهای دور و دراز، و چه آمال عملی نشدنی که در مغزم نمی پرورانم. هزاران افسوس که هرگز به خود نمی آیم، ولو برای یک بار با خود نمی گویم: دلت خانه آرزو گشته است و زهر است آرزو زهر قاتل را چرا با دل همی معجون کنی «ناصر خسرو» آخر چرا بنشینم و منتظر جریان سلسله قضا و قدر بوده باشم؟ چرا به امید آن که یکی از حلقه های این زنجیر، روزی به مراد من کمک خواهد شد، به زانو بنشینم تا آسیاب حوادث خردم نماید؟ و مخالف قضا و قدر که زندگی با تلاش در زیر این چادر پهناور می باشد اصرار بورزم؟ این من هستم که با کوشش و فعالیت خود، سرنوشت قضا و قدر را تا آن جا که مربوط به فعالیت اختیاری من است تعیین می کنم. قناعت کردن به آرزو و نشستن در انتظار جریان حوادث، همانند آن کسی است که در سیل گاه مخوف بنشیند و بگوید: هنگامی که سیل خروشان به جریان افتد و به سوی من سرازیر شود، تخته پاره ای با خود خواهد آورد و من روی آن تخته پاره آرام گرفته و نجات پیدا خواهم کرد!! اگر من عاقل باشم و اگر من به موقعیت وجودی خود، حقیقتاً آگاه بوده باشم، از آن سیل گاه بیرون می روم و قضا و قدر خود را مأمنی دور از سیل گاه بنیان کن قرار می دهم. آه، که از یک طرف به امید قضا و قدر نشسته و از طرف دیگر طناب های مستحکم شهوات، آن چنان اسیرم کرده است که نمی توانم آزاد بیاندیشم و آزاد عمل نمایم. خداوندا! این منم با این آرزوهای دور و دراز، این منم اسیر بند شهوت حیوانی، نمی دانم چرا این اندازه از واقعیات می گریزم؟ نمی دانم چرا اکثر دوران عمرم را بدون رعایت اصول واقعی بود و نمود سپری می کنم؟! فردا است که پیک اجل از درم در آید و قاصد مرگ، گریبان وجودم را بگیرد و گرد و غبار وجودم را در صحرای نیستی به هوا پاشد و استخوان های پوسیده ام، اسباب بازیچه روستا بچگانی که با گاو آهن خود زمین را متلاشی می کنند بوده باشم. یاری ام کن، یاورم باش، بینایی ام ببخش، پیش از آن که این چند روزه محدود سرآید، به ارزش موقعیت انسانیم آشنایم فرما. ما نمی خواهیم غیر از دیده ای دیده تیزی گشی بگزیده ای «مولوی» ۸۳- *أَنْتَ الَّذِي أَشْرَقْتَ الْأَنْوَارَ فِي قُلُوبِ أَوْلِيَائِكَ حَتَّى عَرَفُواكَ وَ وَحَدُّوكَ وَأَنْتَ الَّذِي أَزَلَّتْ الْأَغْيَارَ عَنْ قُلُوبِ أَحِبَّائِكَ حَتَّى لَمْ يُجَبُّوا سِوَاكَ وَ لَمْ يَلْجَأُوا إِلَى غَيْرِكَ* (خداوندا! تویی که انوار ربوبی خود را در دل های اولیاء خود فروزان نمودی تا این که تو را شناختند. و تویی که از دل های آنان، اغیار را محو ساختی تا به غیر از تو محبت نورزیدند و به غیر از تو پناه نبردند). دل سرای توست پاکش دارم از آلودگی کاندترین ویرانه مهمانی ندانم کیستیشناخت واقعی و یگانه پرستی حقیقی، به عنایت و لطف تو نیازمند است که انوار خود را در قلوب پاکان اولاد آدم فروزان نمایی و از نعمت عظمای معرفت و توحید بهره مندشان سازی. آنان مجاهده کردند و وجدان خود را از کثافت های درونی پاک نمودند، راه را برای آنان نشان دادی؛ *وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا* [۵۴]. آنان تقوا ورزیدند: در نتیجه به مقام شامخ علم و معرفت رسیدند، *«اتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمَكُمُ اللَّهُ»*. آری، آنان با خود محاسبه دقیق نمودند و چنین نتیجه گرفتند که: هر چه که غیر از تو است، بایستی از دل بیرون رود و با تمام موجودات جهان هستی که می تواند انسان را به سوی خود جلب نمایند، چنین خطاب نمودند که: دل به یاد تو گهی بر یاد اوست رو که در یک دل نمی گنجد دو دوستاری؛ نقش جمال یار را تا که به دل کشیده ام یکسره مهر این و آن از دل خود بریده ام ۸۴- *أَنْتَ الْمُؤَنَسُّ لَهُمْ حَيْثُ أَوْ حَشَّتَهُمُ الْعَوَالِمُ* (در آن هنگام که آنان از بی پایگی جهان و جهانیان به وحشت افتند، تو مونس و یاور آن هایی). یک چند پی زینت و زیور گشتیم در عهد شباب یک چند پی دانش و دفتر گشتیم کردیم حساب چون واقف از این جهان ابرتر گشتیم نقشبست بر آب دست از همه شستیم و سمندر گشتیم یارب یاربتا هنگامی که فرد انسانی رشد فکری و وجدانی پیدا نکرده است، موجودات رنگارنگ این جهان طبیعت برای او جالب و دل انگیز و انبساط بخش است، مانند آن کودک، تازه پا به هستی گذاشته ای که همه چیز او را می رباید و همه چیز او را به سوی خود خیره می کند، تمام شخصیت خود را با یک موجود جالب تفسیر می نماید. آری، کودک در مقابل اسباب بازی های مناسب، خود را می بازد و تدریجاً که فعالیت مغزی او رو به تکامل می رود، حقایق زندگی برای او قیافه جدی می نمایاند. با شوون بی ارزش زندگی خود را سرگرم نمی کند، زیرا آن ها به تدریج به صورت اشیاء بی ارزش و بی اهمیت درمی آیند. باز همین که به درجات عالی تر زندگانی قدم گذاشت، مخصوصاً

اگر اهل دانش و بینش هم بوده باشد، آن وسایل بازی و تفریح کودکانه برای او جنبه مزاحمت خواهد داشت، زیرا دیگر حل مسائل عالی ریاضی یا غوطه ور شدن در امواج پر پیچ و خم مسائل اقتصادی، یا مشکلات دیگر، در طی مراحل احراز شخصیت اجتماعی، و بالاتر از همه این‌ها، تصدی به مقام رهبری انسان‌ها، وسایل سرگرمی دوران کودکی را برای او نامفهوم جلوه داده و از اشتغال به آن وسایل که در نتیجه، مساعی او را در وصول به مقاصد عالیه زندگی خنثی خواهد کرد، وحشت و اجتناب خواهد نمود. این جهان هم چون درخت است ای کرام ما بر او چون میوه‌های نیم خامسخت گیرد خام‌ها مر شاخ را زان که در خامی نشاید کاخ را چون پخت و گشت شیرین لب گزان سست گیرد شاخه‌ها را بعد از آنچون از آن اقبال شیرین شد دهان سرد شد بر آدمی ملک جهان «مولوی» حال افراد آگاه انسانی از همین قرار است، زیرا هنگامی که با بینایی کامل به احوال و اوضاع این جهان می‌نگرند، می‌بینند که: هیچ یک از این پدیده‌ها با آن تنوع و گسترش و با آن همه جلال و جمال فعالیت بی‌نهایت، روح را نمی‌توانند اشباع نمایند، لذا با تمام جدّ و جهد در تنظیم زندگی می‌کوشند و همان اهمیت را به فعالیت زندگی قائلند که به فعالیت‌های ماورای طبیعی روح، زیرا دو روی «من طبیعی و ماورای طبیعی»، بدون هماهنگی، قدرت اعتدال را ندارند. این است مقدمه وصول به آرمان نهایی روح، که می‌تواند فعالیت نامحدود روح را اشباع نماید. ۸۵- وَأَنْتَ الَّذِي هَدَيْتَهُمْ حَيْثُ اسْتَبَانَ لَهُمُ الْمَعَالِمُ (هنگامی که برای آنان، نشانه‌های با عظمت تو آشکار گشت، آنان را رهبری فرمودی). عزم ره چون قاصد شیدا کند مقصد آیا راهرو پیدا کند آنان برای شناخت حقایق جهان هستی و درک تکیه همه آن‌ها بر عظمت و قدرت تو گامی برداشتند، دست آن‌ها را گرفتی و به آن سوی طبیعت ارشادشان نمودی. چندی کوی محدود را با اخلاص و نیت پاک پیمودند، دروازه هفت شهر عشق را به روی آنان گشودی، خانه دل را از کثافات هوی و هوس پاک نمودند، انوار خود را بر آن ظلمتکده فروزان فرمودی. ۸۶- مَاذَا وَجَدَ مَنْ فَقَدَكَ وَمَا الَّذِي فَقَدَ مَنْ وَجَدَكَ (کسی که تو را از دست داده، چه به دست آورد؟ و کسی که تو را پیدا کرد، چه از دست داده است؟) برای ما در امتداد زندگانی، اشیاء جالب فراوانی وجود دارد: ثروت و شهرت و مقام و رسیدن به هر گونه آمال و آرزوها و پیروزی به عوامل مزاحم و اشباع‌غریز به طور عموم و شخصیت و همه این‌ها، برای ما جالب و بااهمیت است. همه این‌ها مزایای زندگی ما هستند، چه فداکاری‌ها و جانبازی‌ها که در راه وصول به آن‌ها نمی‌دهیم! هر یک از این‌ها به طور اختیار یا اضطرار، می‌تواند روح بزرگ ما را کاملاً خریداری نموده و عمر گرانبهای ما را در خود مستهلک بسازد. از آن طرف، امور فوق در حدود اعتدال و قانونی برای زندگانی فردی و دسته جمعی ما، ضرورت یا شبه ضرورت دارند. حال چه باید کرد؟ آیا در گوشه‌ای بنشینیم و به دلیل آن که روح با عظمت ما را نباید این امور مشغول نماید، زندگی را عاطل و باطل بگذرانیم و بگذاریم هر چه می‌شود بشود؟ و عوامل مزاحم انسانی و طبیعی، طومار زندگی ما را درهم نوردند؟ یا برای موفقیت در زندگی و ادامه حیثیت فردی و اجتماعی، در تحصیل و تنظیم آن امور بکوشیم؟ تاکنون اغلب افراد انسانی و متأسفانه حتی بعضی از متفکران یا متفکران‌ها، نتوانسته‌اند از محاصره این دو سؤال برآیند، و چنین گمان کرده‌اند که ما بایستی یکی از دو طرف را انتخاب نماییم: یا به دست آوردن امور فوق برای مبارزه در میدان پرغوغای زندگی و ادامه حیات، یا پرداختن به روح و کنار گذاشتن تمام پدیده‌های مربوط به زندگانی طبیعی. این محاصره ساختگی، قرن‌های طولانی است که انسان را از درک حقایق عاجز نموده و در زیر بار این تناقض ساختگی، قد خود را خم نموده و نفس‌زنان به زندگی سحرآمیز و بی‌سروته ادامه می‌دهد. مگر ما نمی‌توانیم کوشش برای تحصیل زندگی منظم را یکی از وسایل عالی پرورش روح قرار بدهیم؟ مگر ما نمی‌توانیم فرا گرفتن دانش و صنعت را برای هماهنگ ساختن زندگانی مادی و معنوی، دستور الهی نامیده و موجب پیشرفت روح بدانیم؟ مگر دانشگاه و کارگاه و سجده‌گاه و هر گونه معبد، از حیث این‌که همه آن‌ها برای ادامه حیات مادی و معنوی ما که مطلوب آفریدگار جهان است، تفاوتی دارند؟ جواب هر دو سؤال مثبت است. نهایت امر این است که نتایج و علل کارگاه و دانشگاه را مانند بت نپرستیم و به آن‌ها منحصر نماییم و بدانیم که این جایگاه‌ها اگرچه جنبه انحصار در حیات ما دارند، ولی به عنوان یک وسیله نه به عنوان هدف

نهایی. این جاست که برای انسانِ بینا، تناقض و تضادها از بین می‌روند و حقیقت به عنوان یک واحد روشن در مقابل چشمان آن‌ها نهاده می‌شود، زیرا کسی که خدا را می‌بیند و می‌گوید: من بدو منسوبم، برای او ثابت شده است که مقتضای مشیت او عبارت است از دانستن و توانستن و گام برداشتن در راه به دست آوردن یک زندگی پاک. او نباید گوهر گرانبهای هستی را عاطل و باطل از دست بدهد، اما اگر ما توجهی به آفریننده مطلق نداشته باشیم و اگر موقعیت وجودی خود را بدو منسوب نسازیم و خود را گسیخته و رها از هر گونه محاسبه الهی بدانیم، چه واقعیتی را به دست آورده ایم؟ آری، فقط خورده ایم و آشامیده ایم و لذت برده ایم و چند روزی اسبِ مراد تاخته و در صورت لزوم و حتی در صورت غیر لازم هم به سایر موجودات زنده نیز تعدی نموده و مانند یک حیوان درنده، دریده و بریده و خورده و خوشحال هم هستیم. ای خدای دانا و مهربان! کسی که تو را دارد، به همه چیز از نظر وسیله ای خواهد نگرست و همه آن‌ها را خواهد داشت، فقدان آن‌ها برای او مؤثر نیست. اما کسی که تو را از دست داده است، فاقد همه چیز است و چیزی برای او سودمند نخواهد بود. حقیقتاً حال ما رقت بار است اگر، زندگی ما چنین سپری شود؛ یک چند به کودکی به استاد شدیم یک چند به استادی خود شاد شدیم پیمان سخن شنو که ما را چه رسید از خاک برآمدیم و برباد شدیم ۸۷- لَقَدْ خَابَ مَنْ رَضِيَ دُونَكَ بَدَلًا وَلَقَدْ خَسِرَ مَنْ بَغَىٰ عَنكَ مُتَحَوِّلاً (کسی که غیر از تو را عوض از تو گرفت مأیوس گشت، و کسی که غیر از تو را از موجودات متغیر جستجو نمود خسارت برد). یارب غم آن چه غیر تو در دل ماست بردار که بی حاصلی از حاصل ماستصورت‌های رنگین و فریبای جهان هستی، دمی چند ما را به خود جلب می‌کند. آن گاه صورت جالب‌تری، نقش اولی را از روح ما محو نموده، به جای آن ما را به خود می‌کشاند، و هم چنین هر روز در دنبال نیکویی نیکوتری به سراغ ما می‌آیند و مانند روغنی که به آره نجاری بکشند تا چوب را کاملاً و سریع‌تر ببرد، عمر ما را قطع می‌کند. هنگامی که دقت نظر انجام می‌دهیم، می‌بینیم که همه فریب‌ها و خودسری‌ها و بازی‌های کودکانه یک علت بیشتر ندارد، آن هم خودپرستی است که سرتاسر عمر ما را احاطه نموده است. خداوند! عنایتی فرما و ما را به خود بشناسان، ارزش ما را برای ما معرفی فرما تا ببینیم ما چه اندازه بایستی به خود بپردازیم؟ شأن ما چیست؟ موقعیت واقعی ما در جهان هستی کدام است؟ این خودپرستی است که ما را به بت پرستی کشانده است. این خودپرستی است که ما را از ارزیابی حقیقی وجود خود منع می‌نماید. آری؛ آسان آسان ز خود امان نتوان یافت وین شربت شوق رایگان نتوان یافتن می‌که عزیز جان مشتاقان است یک جرعه به صد هزار جان نتوان یافتن ظن نبری کز آن جهان می‌ترسم وز مردن و از کندن جان می‌ترسم چون مرگ حق است من چرا ترسم ازو من خویش پرستم و از آن می‌ترسم این وجود ناچیز که چند صباحی در این خاکدان مانند کرم محقری می‌لولد، چه قابل پرستش می‌باشد؟ این موجود که اسیر هوی و هوس زودگذر است و هر ساعتی به شکلی فریفته می‌شود، چه قیمتی دارد که سزاوار پرستش بوده باشد؟ چه اندازه سوزناک است و چه مقدار اسف بار که پرستش این وجود ناچیز را بدل از پرستش خدای بی‌چون و قادر مطلق و دانای ازلی و ابدی که تمام حوادث وجود ما تحت محاسبه او است قرار بدهیم! ۸۸- كَيْفَ يُرْجَىٰ سِوَاكَ وَ اَنْتَ مَا قَطَعْتَ الْاِحْسَانَ وَ كَيْفَ يُطَلَّبُ مِنْ غَيْرِكَ وَ اَنْتَ مَا يَدُلُّتْ عَادَةَ الْاِمْتِنَانِ (چگونه به غیر تو امیدوار باشند، در صورتی که احسان تو دائمی و قطع نشدنی است. و چگونه از دیگری بخواهند، و حال آن که شیوه عطابخشی تو تغییر نمی‌پذیرد). دست حاجت چو بری، پیش خداوندی بر که کریم است و رحیم است و غفور است و دود در تمام لحظات زندگانی، هرگز خود را در کمال مطلق نمی‌بینم، نقص مادی و معنوی با اشکال گوناگون مرا احاطه نموده است، اگر به همین وضع موجود خود قناعت بورزیم، تفاوت ما با حیوان چیست؟ اما هنگامی که به درون خود می‌نگریم، می‌بینیم با توجه به نقص و استعداد وصول به کمال، همیشه یک مبارزه نهانی میان نقص و کمال‌جویی در درون ما وجود دارد، کیست که ما را در این مبارزه رهبری خواهد کرد؟ کیست که برای ما قوت قلب بخشیده و در این مبارزه پیروزمان خواهد کرد؟ دست امید به سوی او دراز کنیم و قوت و نیرو بطلبیم؟ تو ای غایت کمال، تو ای نیروبخش دل و جان، تو ای هدایت کننده موجودات به سوی کمال، نیروبخش تمام موجوداتی و راهنمای هر حرکت کننده ای، نیرویمان بخش و راهنمایمان فرما. ۸۹- يَا مَنْ اَذَاقَ اَجْبَانَهُ حَلَاوَةً

الْمُؤَانِسِيَّةَ فَقَامُوا بَيْنَ يَدَيْهِ مُتَمَلِّقِينَ (ای خداوندی که شیرینی انس را به دوستان خود چشاند و آنان در کمال خضوع در بارگاهش تملق گویند ایستادند). عشاق در گاه جلال و جمالت، حلاوت انس تو را چشیدند. لحظات زندگی آنان با لذایذ فوق تصور سپری می شود و وحشت و انتظار هرگز بر وجود آنان پیروز نمی گردد. آنان با انس و الفتی که با تو گرفته اند، مبارزه روح با ماده را به یک هماهنگی عالی مبدل ساخته و تلخی جانگزای زندگی را به شیرینی روح افزا مبدل ساخته اند. آری؛ هر دم از روی تو نقشی زَنَدَمِ راه خیال با که گویم که در این پرده چه ها می بینم «حافظ» ای مقیمان دَرَتِ را عالمی در هر دمی رهروانِ راه عشقت هر دمی در عالمی «خواجوی کرمانی» هر نظرم که بگذرد جلوه رویش از نظر بار دگر نکوترش بینم از آن که دیده ام «مولوی» افراد فراوانی از بشریت، با پرستش زیبایی های جهان ماده، به شکنجه بیماری تنفر از مکررات مبتلا هستند، تکرار بهره مندی از پدیده های جالب جهان طبیعت روح را از جریان تازه گرایی بازداشته و پژمرده شان می کند، شگفت انگیزتر این که هر آن گاه که با آنان اندک توجهی رو می نماید، جام زرین زندگانی را که گاهی با خنده بی اساس و گاهی با اشک های سوزان ولی بی پایه، لب بر کناره آن نهاده بودند، احساس می کنند که این جام زرین باده ای نداشته است و احساس لذتِ دروغین، صفحات عمر آنان را تا آخرین ورق برگردانیده است. بیاید لذایذ زندگانی خود را با لذت انس و الفت با خدا هماهنگ بسازیم. در نتیجه، حتی ناملایماتِ اندوهبار که گاهی سرتاسر وجود ما را فرا گرفته و میلیون ها لذایذ دریافت شده را محو و نابود می سازد، نوعی از ویرانی تلقی کنیم که در دنبالش کاخ عالی تر از گذشته در صحنه پهناور روح برافراشته می شود. ۹۰- وَ يَا مَنْ أَلْبَسَ أَوْلِيَاءَهُ مَلَابِسَ هَيْبَتِهِ فَقَامُوا بَيْنَ يَدَيْهِ مُسْتَعْفِرِينَ (ای خداوندی که لباس های هیبت بر اولیایش پوشانده و آنان با حال توبه در پیشگاه او ایستادند). خدایا، عظمت و هیبت و جلال را به دوستان نمودار ساختی، احساس مخالفت با مشیت تو، آنان را نگران و مضطرب ساخته و در صدد جبران برآمدند، گناهان و پلیدی ها را با طبیعت روح که شعاعی از جمال توست ناسازگار دیدند، لذا با توبه و استغفار به سوی تو برگشتند. مهربان خداوند، با این که معاصی و ناروایی ها، روان پاک ما را آلوده می سازد و ما را از غرض اقصای آفرینش دور می کند، با این حال نظام آفرینش، روح را آن چنان قابل انعطاف قرار داده ای که با یک توبه و ندامت واقعی، روح به همان حالت طبیعی خود باز می گردد، گویی معصیتی انجام نداده است. این یک نیروی دیگری است که به جان مضطر ما وارد می شود و ما را در حرکت به سوی کمال تقویت می نماید. خداوند، توفیق توبه و بازگشت به بارگاه فیاضت را برای ما عنایت فرما و ما را در ظلمات جهل و انحراف رها مساز. ۹۱- أَنْتَ الذَّاكِرُ قَبْلَ الذَّاكِرِينَ وَ أَنْتَ الْبَادِي بِالْإِحْسَانِ قَبْلَ تَوَجُّهِ الْعَابِدِينَ وَ أَنْتَ الْجَوَادُّ بِالْعَطَاءِ قَبْلَ طَلَبِ الطَّالِبِينَ (خداوند، تویی که پیش از ذکر مردم ذکر گویند، آنان را در ذکر خود داری و تویی آغازکننده احسان، پیش از آن که عبادت کنندگان توجهی داشته باشند. تویی بخشایشگر پیش از درخواست طلب کنندگان). همه موجودات از آن جمله انسان ها، پیش از آن که در صدد ذکر تو برآیند و مردم عابد پیش از آن که رو به سوی تو بیاورند و مسألت کنندگان پیش از آن که از بارگاه تو طلب نمایند، در مقام علم تو حاضر بوده اند و فیاضیت تو که منشأ احسان وجود و عطای تو است، بر مسألت آنان مقدم بوده است. پروردگارا؛ ما نبودیم و تقاضا مان نبود لطف تو ناگفته ما می شنود احاطه علمی و فیاضیت تو بر عالم هستی، فوق زمان و فراسوی مکان بوده و نیازی به وجود معلوم و تقاضا و متقاضی ندارد. ۹۲- وَأَنْتَ الْوَهَّابُ تُسَمِّ لِمَا وَهَبْتَ لَنَا مِنَ الْمُسْتَقْرَضِينَ (بخشایشگر، نخست به مقتضای لطف عامت، همه ما انسان ها را مشمول فیض و بخشش خود می فرمایی، آن گاه از همان نعمت ها که برای ما عنایت فرموده ای قرض می گیری). این است کرم لایتناها، این است عطای بیکران از خداوند بی نیاز مطلق که برای اداره معیشت بندگان خود، همان نعمت ها را که خود عنایت فرموده است، از بندگانش به عنوان قرض می پذیرد، در حقیقت به عهده می گیرد آن چه را که به عنوان قرض گرفته در این دنیا، یا در سرای ابدیت آن را وفا نماید. ۹۳- إِلَهِي أَطْلُبُنِي بِرَحْمَتِكَ حَتَّى أَصِلَ إِلَيْكَ وَ اجِدُنِي بِمَنِّكَ حَتَّى أُقْبَلَ عَلَيْكَ (خداوند، با رحمت خود مرا طلب کن تا به پیشگاه تو برسم و با احسانت مرا به خود جذب فرما تا روی به تو آورم). با این نقص و خطاها که وجود ما را احاطه کرده است، چگونه می توانیم وصول

و انجذاب به حوزه جاذبه الهی را آرزوی شایسته مسألت نمایم. چگونه می‌توانیم حضور در بارگاه اقدس الهی را بر مبنای لیاقت بخواهیم؟ مگر ما تصفیه درون و انجام تکالیف فردی و اجتماعی را آن چنان که خدای ما می‌خواهد، به جای می‌آوریم! مگر ما درباره خود می‌اندیشیم! آیا در طول زندگی، یک صدهزارم آن همه فعالیت‌ها و ارتباطات علمی و اکتشافی و صنعتی و هنری که با جهان ماده و مادیات برای منافع مادی خود انجام می‌دهیم، برای شناخت و آشنایی و اصلاح خویشتن به کار می‌بریم! نه سوگند به خدا، ما نه تنها برای شناخت و آشنایی و اصلاح خویشتن کاری انجام نمی‌دهیم، بلکه مانده ستوران در وقت آب خوردن چون عکس خویش دیدیم از خویشتن رمیدیم [۵۵]. «مولوی» خداوند! اگر بخواهم به صحنه درون خویش وارد شوم، با کدامین «من» رویاروی می‌شوم؟ آیا با آن «منِ توّم یافته» که بیماری توّم نمی‌گذارد حرکتی به حقیقتی بالاتر از خود نماید! یا با آن «من» که با خیال «من هدف و دیگران وسیله» همه مخلوقات را شکار خود تلقی می‌کند! یا با آن «من» که گرایش به لذایذ حیوانی چنان کورس کرده است که نمی‌تواند حتی کوچک‌ترین گامی به جلوتر از گلی «به نام من و منافع من» که در آن فرو رفته است بر دارد! با این حال ای خدای من، رحمت تو که بر همه چیز پیشی گرفته است و نیاز به هیچ انگیزه ای ندارد و احتیاجی به علت و پاداش در آن نیست، می‌تواند دست مرا گرفته، این «منِ سرنگون در خاک مذلت» را بلند کند و آن را سر به بالا نماید. ۹۴- الهی إِنَّ رَجَائِي لَا يَنْقُطُ عَنْكَ وَ إِنِّ عَصِيَّتُكَ كَمَا أَنَّ خَوْفِي لَا يُزِيلُنِي وَ إِنِّ اطْعُتَكَ (خداوند، هرگز امیدم از تو قطع نمی‌گردد، اگرچه تو را نافرمانی کنم همان‌گونه که بیم و هراسم از تو زایل نگردد، اگرچه اطاعتت نمایم). برای دریافت جریان امید بی‌نهایت در درون، لحظاتی چند عظمت و بی‌نیازی مطلق خداوندی را در نظر بگیرید و بار دیگر خیر محض بودن آن ذات اقدس و حکمت و مشیت او را ولو به اندازه گنجایش مغزی و روانی خود دریابید، خواهید دید هیچ علتی برای قطع امید از آن فیاض علی الاطلاق وجود ندارد، مگر آن که انحراف اختیاری از حق و حقیقت به جایی برسد که خود انسان، بریده شدن از حکمت و مشیت و لطف و رحمت خداوندی را در درون خود شهود کند، به طوری که هیچ روزنه ای در فضای درون برای رؤیت ذره ای از نور امید باقی نماند. خدایا، از تو مسألت می‌دارم، ما را از افتادن در این سقوط بی‌نهایت محفوظ و مصون بفرما. از طرف دیگر خداوند، هر اندازه هم تو را اطاعت کنیم، باز نمی‌توانیم یقین به وصول به مقام مخلصین حاصل نمایم. خدایا تو خود به ما تعلیم فرموده‌ای، تا برداشته شدن پرده‌ها و تا وصول به مقام والای بندگی، هر لحظه از انحراف از صراط مستقیم، ترس و هراس داشته باشیم. من غلام آن که او در هر رباط خویش را واصل نداند بر سماطزان که مخلص در خطر باشد مدام تا ز خود خالص نگردد او تمازان که در راه است و رهن بی حد است آن رهد کاو در امان ایزد استآینه خالص نگشت او مخلص است مرغ را نگرفته است او مقنص [۵۶] است چون که مخلص گشت مخلص باز رست در مقام امن رفت و برد دستهیچ آینه دگر آهن نشد هیچ نانی گندم خرمن نشد هیچ انگوری دگر غوره نشد هیچ میوه پخته با کوره نشد «مولوی» ۹۵- فَقَدْ دَفَعْتَنِي الْعَوَالِمَ إِلَيْكَ وَقَدْ أَوْعَيْتَنِي عِلْمِي بِكَرَمِكَ عَلَيْنِكَ (جهان‌هایی مرا به سوی تو آورده و علمی که به کرم تو دارم، مرا به بارگاهت وارد ساخته است). خداوند، جهان‌هایی در مجرای قوانین با شکوه تو به وجود آمده و به جریان افتاده تا وجود مرا در عالم هستی در پیشگاه تو قرار داده است. بارالها، این بنده نیازمند را با عظمت و نظم و هدفگری سرگذشت عالم خلقت که از آغاز به وجود آمدن جهان هستی مستند به تو که وجود من هم جزئی از آن و در جریان آن شرکت داشته است آشنا بفرما. مگر نه این است که کسی که بفهمد از کجا آمده است و چگونه آمده است، خواهد فهمید که به کجا می‌رود و چگونه خواهد رفت؟ این امیرالمؤمنین علیه السلام کاروان سالار قافله خلقت است که می‌فرماید: إِنَّ لَمْ تَعْلَمْ مِنْ أَيْنَ جِئْتَ لَا تَعْلَمْ إِلَى أَيْنَ تَذْهَبُ «اگر ندانی از کجا آمده‌ای، نخواهی دانست که کجا می‌روی». خداوند، چه نسبت خاک را با عالم پاک! أَيْنَ الثُّرَابِ وَ رَبُّ الْأَرْبَابِ «خاک بی‌مقدار کجا و خداوند بزرگ کجا». پارسی گویم یعنی این چشمش ز آن طرف آید که دارد او کشش این انسان زاده خاک و این موجود ناتوانی که به ناچیزترین رگ‌ها و بافت‌های بدنی وابسته است کجا و مقام شامخ ربوبی که جهان‌های بی‌نهایت در برابر عظمت او، حتی کمتر از دریافت عدد ۲ در مغز شگفت‌انگیز بشری است

که دوازده تا پانزده میلیارد رابطه الکتریکی دارد و با نیروی حافظه ای که می تواند یک میلیون میلیارد اطلاع در آن ثبت کند، کجا! آیا جز کرم الهی می تواند این موجود بی نهایت کوچک را در برابر آن موجود بی نهایت بزرگ قرار بدهد و با او در ارتباط بگذارد! ۹۶- *إِلَهِي كَيْفَ أَخِيْبُ وَأَنْتَ أَمَلِي أَمْ كَيْفَ أَهَانُ وَعَلَيْكَ مُتَكَلِّي، إِلَهِي كَيْفَ أَسْتَعِزُّ وَفِي الدَّلَّةِ أَرْكَرْتَنِي أَمْ كَيْفَ لَا أَسْتَعِزُّ وَإِلَيْكَ نَسَبْتَنِي إِلَهِي كَيْفَ لَا أَفْتَقِرُ وَأَنْتَ الَّذِي فِي الْفَقْرِ أَقَمْتَنِي أَمْ كَيْفَ أَفْتَقِرُ وَأَنْتَ الَّذِي بِجُودِكَ أَعْنَيْتَنِي* (خدای من، چگونه ناامید شوم، در حالی که تویی مراد و آرزوی من! چگونه اهانت شوم با این که پشتیبانم تویی! چگونه عزت را به خود ببندم، جایی که در ضعف و پستی قرارم دادی! چگونه احساس عزت نکنم، در صورتی که مرا به خود منتسب فرمودی! خدای من، چگونه نیازمند نباشم، با این که مرا در گروه نیازمندان قرار دادی! چگونه مبتلا به فقر باشم، در صورتی که با احسان خود بی نیازم ساختی! حالتی است بس شگفت انگیز - این که احساس عزت و حیثیت نکنم و در عین حال، این احساس را در خویشتن داشته باشم! احساس نیازمندی کنم و در عین حال در بی نیازی غوطه ور باشم!) آری، چنین است تفاوت میان ارتباط با خدا و جدایی از او. اگر این افتخار نصیب بشر گردد که خود را در ارتباط با خدا و در جاذبیت پیشگاه او ببیند، عزیز است و شریف است و غنی و بی نیاز است و از هستی واقعی در این جهان بزرگ برخوردار است و اگر از خدا منقطع شود و نسبت بندگی خود را به خدا منتفی بسازد، ذلیل و مستمند و بی حیثیت و پست تر از همه چیز است. ۹۷- *وَأَنْتَ الَّذِي لَا إِلَهَ غَيْرُكَ تَعَرَّفْتَ لِكُلِّ شَيْءٍ فَمَا جَهَلَكَ شَيْءٌ وَأَنْتَ الَّذِي تَعَرَّفْتَ إِلَيَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ فَرَأَيْتُكَ ظَاهِرًا فِي كُلِّ شَيْءٍ وَأَنْتَ الظَّاهِرُ لِكُلِّ شَيْءٍ* (و تویی آن خداوندی که جز تو خدایی نیست، خود را در همه چیز شناساندی، هیچ چیزی به تو جاهل نیست و تویی خداوندی که خود را در هر چیز به من نشان دادی تا آن جا که تو را در هر چیز آشکار دیدم، ای خدایی که تویی آشکار بر همه اشیاء). پروردگارا، غبار جهل و غفلت، چشمان ما غوطه وران در خودخواهی را، چنان تیره و تار کرده است که از جان درونی اشیاء که معرفت به مقام شامخ ربوبی تو دارند، بی خبر مانده و روزگار خود را با داشتن انواع وسایل بر معرفت عمیق درباره آن اشیاء در شناخت پدیده ها و مسائل ثانوی و عرضی آن ها سپری می کنیم و نام خود را دانشمند و حکیم و عارف می گذاریم! و بدین ترتیب امر را حتی برای خودمان مشتبه می سازیم. خدایا عنایت فرما تا اهمیت توییخ و هشدار زیر را درک و دریافت نماییم: چون شما سوی جمادی می روید آنگه از جان جمادی کی شوید! در حالی که؛ کوه ها هم لحن داودی شود آهن اندر کف او مومی بُودباد حمّال سلیمانی شود سحر با موسی سخندانی شود ماه با احمد صلی الله علیه وآله اشارت بین شود نار ابراهیم را نسرین شود خاک قارون را چو ماری در کشد اُسْتَنِ [۵۷] حنانه آید در رشد سنگ، احمد را سلامی می کند کوه، یحیی را پیامی می کند جمله ذرات عالم در نهان با تو می گویند روزان و شبانما سمیعیم و بصیریم و هُشیم با شما نامحرمان ما خامشیم خامشیم و نعره تکرارمان می رود تا پای تخت یارمان آری؛ چون شما سوی جمادی می روید آنگه از جان جمادی کی شوید [۵۸]. از جمادی در جهان جان روید غلغل اجزای عالم بشنوید فاش تسبیح جمادات آیدت و سوسه تأویل ها بزداید تچون ندارد جان تو قندیل ها بهر بینش کرده ای تأویل هادعوی دیدن خیال عار بود بلکه مر بیننده را دیوار بود پس چو از تسبیح یادت می دهد آن دلالت هم چو گفتن می بُود «مولوی» خداوندا، تو را در هر چیز آشکارا دیدم. این مشاهده جز ناشی از افاضه نور ربوبی نمی تواند باشد، زیرا همه وسایل درک و علم ما از حواس گرفته تا دقیق ترین ابزار معرفت، توانایی ارائه حقیقتی فوق کمیت ها و کیفیت ها و نقصان ها و زیادتیی ها و فوق حرکت و سکون و قانون و زمان و مکان و فضا و بی نهایت مطلق را ندارد. این افاضه و اشراق، قطعاً مستند به آن وجود فیاض و بخشنده اشراق و نور لم یزل و لایزالی است. ۹۸- *يَا مَنْ اسْتَوَى بِرَحْمَاتِهِ فَصَارَ الْعَرْشُ غَيْبًا فِي ذَاتِهِ مَحَقَّتْ الْأَثَارَ بِالْأَثَارِ وَمَحَوَّتْ الْأَغْيَارَ بِمُحِيطَاتِ أَفْلَاكِ الْأَنْوَارِ يَا مَنْ اخْتَجَبَ فِي سِرَادِقَاتِ عَرْشِهِ أَنْ تُدْرِكَهُ الْأَبْصَارُ يَا مَنْ تَجَلَّى بِكَمَالِ بَهَائِهِ فَتَحَقَّقَتْ عَظَمَتُهُ الْإِسْتِوَاءَ كَيْفَ تَخْفَى وَأَنْتَ الظَّاهِرُ أَمْ كَيْفَ تَغِيْبُ وَأَنْتَ الرَّقِيبُ الْحَاضِرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَحْدَهُ* (ای خداوندی که با رحمانیت خود، استیلاء و احاطه بر همه کائنات دارد و عرش در برابر او مخفی است. آثار را به وسیله آثار دیگر محو نمودی و اغیار را با حقایق محیط به افلاک انوار مردود ساختی. ای خداوندی که سرپرده های عرش او

مانع از آن است که چشم‌ها او را ببینند. ای خداوندی که با کمال روشنایی اش در عالم هستی چنان تجلی کرده است که عظمت آن روشنایی، احاطه و استیلاء را بر تمامی عرصه هستی محقق ساخته است. بارالها، چگونه پنهان می‌گرددی در حالی که تویی آشکار و چگونه ناپدید می‌شوی، در صورتی که تویی مراقب و حاضر. خداوند، تویی توانا بر همه چیز و ستایش از آن تو است که خداوند یگانه بی‌همتایی. عرش با آن عظمت (که می‌توان گفت از یک جهت وسیله و زمینه ساز کارگاه خلقت است، کارگاهی که مملوک مطلق پروردگاری است و از آن جهت کرسی نامیده شده است)، محاط ذات و علم خداوندی است. در این کارگاه با شکوه، آثار به وسیله آثار و اغیار به وسیله حقایق عالیه ای که به افلاک انوار الهی محیط است از بین می‌روند. ای آشکارترین حقیقت و ای کامل مطلق که با کمال نور و روشنایی خود احاطه و استیلاء بر همه هستی داری؛ آستین بر روی نقشی در جهان افکنده ای خویشتن تنها و شوری در جهان افکنده ای خود نهران چون غنچه و آشوب استیلائی عشق در نهادِ بلبل فریادخوان افکنده ای هیچ نقاشی نمی‌بیند که نقشی برکشد و آن که دید از حیرتش کلک از بنان افکنده ایستایش از آن خداوند یگانه است. با لطف و احسان خداوندی، تکمیل ترجمه و شرح این نیایش مبارک در تاریخ بیست و ششم بهمن ماه ۱۳۷۵ مطابق ۶ شوال ۱۴۱۷ در تهران پایان پذیرفت.

پاورقی

- [۱] شعر از نگارنده شاعراست (رحمة الله علیه).
- [۲] سوره آل عمران، آیه ۱۹۱.
- [۳] سوره النجم، آیه ۴۲ و ۴۱.
- [۴] چیست نشانی آنک، هست جهانی دگر نو شدن حال‌ها، رفتن این کهنه هاست روز نو و شام نو، باغ نو و دام نو هر نفس اندیشه نو، نوخوشی و نوعناست عالم، چون آب‌جوست بسته نماید ولیک می‌رود و می‌رسد، نو نو، این از کجاست نوز کجا می‌رسد، کهنه کجا می‌رود گرنه و رای نظر، عالم بی‌منتهاست «دیوان شمس - مولوی».
- [۵] ارتباط همه اجزاء و شئون عالم هستی به یکدیگر، حقیقتی است علمی و قابل شهود که در قلمرو حکمت و عرفان بهشکل زیبا تجلی نموده است. چنان که شیخ محمود شبستری نیز می‌گوید: اگر یک ذره را برگیری از جای خلل یابد همه عالم سراپای [۶] و اگر بخواهید نعمت خداوندی را بشمارید، نخواهید توانست. سوره ابراهیم، آیه ۳۴.
- [۷] ویکتور هوگو.
- [۸] سعدی.
- [۹] چنین تصور می‌شود که ابن شبل بغدادی، از این حکمتِ عظمای خداوندی بی‌خبر بوده است که می‌گوید: لَكَانَ وُجُودُنَا خَيْرًا لَوْ اَنَا نُحْيِي قَبْلَهُ اَوْ نُسْتَشَارُ (موقعی وجود ما خیر بود که پیش از آفرینش ما، اختیاری برای پذیرش خلقت به ما داده می‌شد). [۱۰] سوره الفرقان، آیه ۴۴.
- [۱۱] این نفس‌های ما در حالی که تحفه‌هایی از ما است، به سرای ابدیت بالا می‌رود.
- [۱۲] تا کلمات و پدیده‌های پاکیزه از طرف ما به سوی او، آن‌جا که می‌داند صعود نماید.
- [۱۳] سپس خداوند مَنان، ما را به آوردن امثال آن نفس‌ها وادار می‌کند، تا بنده خداوندی از آن‌چه که نایل شده بود باردیگر نایل گردد.
- [۱۴] آن‌گاه پاداش این کارهای ما چند برابر از الطاف پروردگار به ما می‌رسد.
- [۱۵] و اگر بخواهید نعمت‌های خداوندی را بشمارید نمی‌توانید. سوره ابراهیم، آیه ۳۴.

- [۱۶] سوره نوح، آیه ۱۳.
- [۱۷] سوره انعام، آیه ۱۶۲.
- [۱۸] سوره بقره، آیه ۱۵۶.
- [۱۹] طغرائی، لامیه معروف.
- [۲۰] البته منظور از اندیشه، معنای سازنده و حیاتی آن نیست، بلکه همان تخیلات و پندارهای بی اساس و تجسم‌هایی پایان است که مشابه وسوسه می باشند.
- [۲۱] کلنگ.
- [۲۲] HOBBS.
- [۲۳] لویاتان حیوان بسیار بزرگ که همه حیوانات کوچک را طعمه خود می سازد. برخی از لغت شناسان می گویند: لویاتان یعنی نهنگ دریا.
- [۲۴] که اهل.
- [۲۵] بی همتا.
- [۲۶] نامه ۶۲ از نهج البلاغه به اهل مصر.
- [۲۷] الکافی - محمدبن یعقوب کلینی، ج ۲/ ص ۲۲۰ و ۲۱۹ و ۱۶۶.
- [۲۸] همان مأخذ، ج ۱/ ص ۲۱۹.
- [۲۹] سوره توبه، آیه ۱۰۵.
- [۳۰] سوره الحديد آیه ۴.
- [۳۱] سوره الغافر، آیه ۷.
- [۳۲] الفروع من الکافی - محمدبن یعقوب کلینی، ج ۵/ ص ۷۳.
- [۳۳] سوره كهف، آیه ۱۰۳.
- [۳۴] سوره آل عمران، آیه ۱۹۱.
- [۳۵] مرحوم ملاهادی سبزواری.
- [۳۶] سوره كهف، آیه ۲۳.
- [۳۷] سوره النجم، آیه ۴۱ و ۴۲.
- [۳۸] دعای ابوحمزه، امام زین العابدین علیه السلام.
- [۳۹] فروغ خاور، ص ۱۹۶ از بودا.
- [۴۰] آن محبت واقعی که ما درصدد تشریح آن می باشیم، بدون شک از ایمان و رسالت‌های پیشوایان مافوق الطبیعه تفکیک ناپذیر می باشد.
- [۴۱] سرگذشت اندیشه‌ها، آلفرد نورث وایتهد.
- [۴۲] سوره آل عمران، آیه ۳۱.
- [۴۳] بینوایان، ویکتور هوگو، ترجمه آقای مستعان، چاپ چهارم/ ص ۵۴.
- [۴۴] سوره الشمس، آیات ۷ تا ۹.
- [۴۵] سوره الحجر، آیه ۲۹.

[۴۶] سوره الفجر، آیه ۲۹.

[۴۷] سوره النازعات، آیه ۴۴.

[۴۸] سوره البقره، آیه ۲۸۵.

[۴۹] سوره فاطر، آیه ۱۸.

[۵۰] سوره الکهف، آیه ۱۱۰.

[۵۱] سوره العنکبوت، آیه ۵۷.

[۵۲] سوره البقره، آیه ۲۴۵.

[۵۳] سوره العلق، آیه ۸.

[۵۴] سوره عنکبوت، آیه ۲۹.

[۵۵] این بیت از یک غزل بسیار پر معنی از مولوی در دیوان شمس تبریزی است. در این ابیات می گوید: آوازه جمالت از جان خود شنیدیم چون باد و آب و آتش در عشق تو دویدیم اندر جمال یوسف گر دست ها بریدند دستی به جان ما بر بنگر چه ها بریدیم مانده ستوران....

[۵۶] مقنص، کسی است که پرنده یا هر شکاری را به دام انداخته، ولی هنوز آن را نگرفته است.

[۵۷] ستون.

[۵۸] در مثنوی (نسخه رضائی) مَحْرَم جان جمادان چون شوید.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به

محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزارهای علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزارهای تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید / حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:

www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور

کاربران (۰۳۱۱)۲۳۳۳۰۴۵

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: -۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-۰۹۰ IR

۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

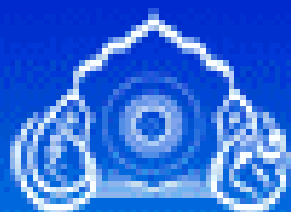
الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است،

هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می‌دارد و با حجت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».

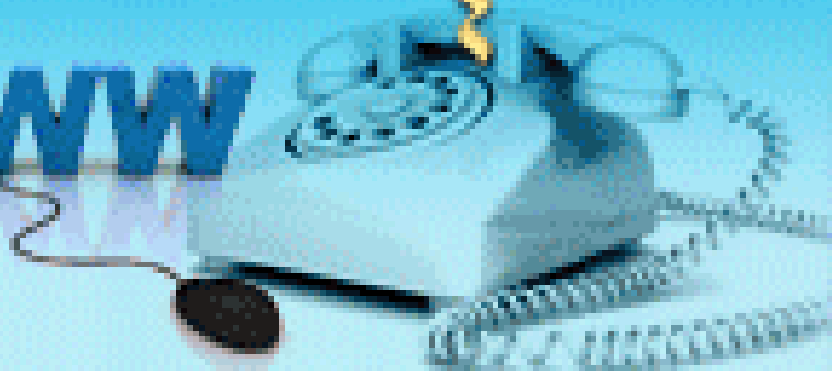


مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گام‌ها

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

